تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

مسلمانان بوسنی - هرزگووین

تاریخچهٔ تحولات از قرون وسطی تا زمان انحلال یوگسلاوی

ویراستار و گردآورنده: مارك پنسون

ترجمهٔ مهوش غلامی



چاپ دوم

مسلمانان بوسنی ـ هرزگووین

تاریخچه تحولات از قرون وسطی تا زمان انحلال یوگسلاوی

ویراستار و گردآورنده

مارک پنسون

ترجمهٔ

مهوش غلامی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۹

عنوان ونام پدیدآور:	مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین: تاریخچه تحولات از قرون وسطی تا زمان انحلال یوگسلاوی / ویراستار و گردآورنده مارک پنسون؛ ترجمه مهوش غلامی
مشخصات نشر:	تهران: اطلاعات، ۱۳۷۴
مشخصات ظاهری:	۱۵۱ ص.: جدول
شابک:	978-964-423-307-4
یادداشت:	عنوان اصلی: The muslims of Bosnia-Herzegovina: their historic development from the Middle Ages to the dissolution of Yugoslavia, 1994.
یادداشت:	چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فیپا)
موضوع:	مسلمانان ـ بوسنی و هرزگوین ـ تاریخ
موضوع:	بوسنی و هرزگوین ـ تاریخ
شناسه افزوده:	پنسون، مارک، ویراستار، گردآورنده
شناسه افزوده:	Pinson, Mark
شناسه افزوده:	غلامی، مهوش، ۱۳۳۸ ـ ، مترجم
شناسه افزوده:	مؤسسهٔ اطلاعات
رده‌بندی کنگره:	۱۳۷۴ ۵م ۵م/DR۱۶۷۴
رده‌بندی دیویی:	۹۴۹/۷۴۲۰۰۸۸۲۹۷۱
شماره کتابشناسی ملی:	۴۱۱۰ـ۷۵م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن ۲۹۹۹۳۶۸۶

فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن : ۶۶۴۶۰۷۳۴

مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین

ویراستار و گردآورنده: مارک پنسون **ترجمهٔ مهوش غلامی**

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ‌اول: ۱۳۷۴ **چاپ دوم: ۱۳۸۹** **شمارگان: ۲۱۰۰نسخه**

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

شابک: ۴ـ۳۰۷ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ **ISBN: 978-964-423-307-4**

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

ایده‌های میخائیل گورباچف موسوم به گلاسنوست (فضای باز سیاسی) و پرسترویکا (بازسازی اقتصادی ـ اجتماعی) مقدمهٔ تغییراتی عظیم در شوروی سابق بود که در جریان آن جمهوریهای خودمختار این کشور یکی پس از دیگری اعلام استقلال کردند. به دنبال این جریان، موج تحولاتی بی‌سابقه اروپای شرقی را دربر گرفت و یوگسلاوی نیز از جمله کشورهایی بود که دستخوش این تحولات گردید. جمهوریهای کرواسی، اسلوونی و مقدونیه در سال ۱۹۹۱ اعلام استقلال کردند و جمهوری بوسنی ـ هرزگووین نیز درسال ۱۹۹۲ رسماً استقلال خود را اعلام کرد، اما دولت فدرال صربستان و مونتنگرو از پذیرفتن استقلال بوسنی ـ هرزگووین خودداری کرد و آن را جزئی از خاك خود اعلام نمود.

صرب‌هایی که درسال ۱۹۱۴ با سوءقصد به فرانتس فردیناند، ولیعهد اتریش، در زمان بازدید او از سارایوو آغازگر جنگ جهانی اول بودند، اکنون جنگ تازه‌ای را شروع کرده‌اند که آتش آن تنها دامنگیر مسلمانان بی‌گناه بوسنی ـ هرزگووین است. بی‌تفاوتی غرب نسبت به این موضوع و نامیدن آن به عنوان یك مسألهٔ داخلی موجب تشدید خشونت صرب‌ها شده است.

غرب همچنین این ادعای صرب‌ها را پذیرفته است که مسلمانان قومی تازه وارد

در این سرزمین محسوب می‌شوند و این صرب‌ها هستند که از قدیم در این محل اقامت داشته و از قوم اسلاو می‌باشند، حال آنکه اکثریت قاطع مسلمانان بوسنی - هرزگووین از اسلاوهای جنوبی هستند که قدمت سکونت آنها در این سرزمین معادل دیگر مردم اسلاو در منطقه بالکان است.

کتاب حاضر در واقع مجموعه مقالات عرضه شده در کنفرانسی است که توسط کمیته مطالعات اسلامی در مرکز مطالعات خاورمیانه‌ای دانشگاه هاروارد ترتیب داده شده بود. منظور از برگزاری این کنفرانس نیز نشان دادن این حقیقت بود که مسلمانان بوسنی - هرزگووین نه یك قوم خارجی بلکه از بومیان این سرزمین‌اند. به اعتقاد برگزارکنندگان این کنفرانس یکی از علل بی‌توجهی مردم غرب به تراژدی بوسنی همین عدم آگاهی از تاریخ این ملت بوده است. آنها با برگزاری این کنفرانس و انتشار این کتاب سعی کرده‌اند تحریف‌های تاریخی را از اذهان عمومی بزدایند و حقایق را آشکار سازند.

کتاب حاضر شامل پنج فصل است که توسط اساتید دانشگاههای معتبر آمریکا و انگلیس نوشته شده است. در این فصلها تاریخچهٔ این ملت در ادوار مختلف: دورهٔ قرون وسطی و سلطهٔ عثمانیان بر منطقهٔ بالکان، دورهٔ حکومت اتریش - مجارستان در این منطقه، دورهٔ تشکیل حکومت سوسیالیستی یوگسلاوی و بعد از آن یعنی تجزیهٔ یوگسلاوی و دوران بعد از کمونیسم مورد بررسی قرار می‌گیرد.

پیشگفتار

روزنامهٔ نیویورك تایمز در ۲۲ آوریل ۱۹۹۳به نقل از شهردار صرب «براتوناچ» در بوسنی ـ هرزگووین نوشت: «ما از قدیم ساکن اینجا بوده‌ایم ولی مسلمانان فقط از قرن پانزدهم در اینجا سکنی گزیده‌اند.» بعد از شنیدن اظهارنظرهای مشابه در آمریکا و اروپای غربی در سال ۱۹۹۲ و ماههای اول سال ۱۹۹۳، ملاحظه کردم که بسیاری از افراد در خارج از درگیری بوسنی ـ هرزگووین که در زمینه‌های دیگر اشخاصی مطلع و آگاه محسوب می‌شوند، سهواً و ناخواسته در تحریف عمدی و آگاهانهٔ تاریخ سهیم هستند و اظهارات نقل شده در این روزنامه نیز نمونه‌ای بارز از این امر است. «کمیتهٔ مطالعات اسلامی» در مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه هاروارد به منظور چاره‌اندیشی برای این وضعیت، کنفرانسی را درمورد تاریخ جوامع مسلمانان بوسنی ـ هرزگووین برگزار کرد که مقالات عرضه شده در این کنفرانس در کتاب حاضر چاپ، شده است.

صرف‌نظر از حق یا ناحق بودن درگیری دهشتناك جاری در یوگسلاوی سابق، تردیدی نیست که اکثریت قریب باتفاق مسلمانان در بوسنی ـ هرزگووین از اسلاوهای جنوبی هستند که قدمت زندگی آنها در این منطقه به اندازهٔ قدمت زندگی دیگر اقوام اسلاو، در بالکان است. این ادعای شهردار «براتوناچ» مبنی بر اینکه مسلمانان بوسنی

خارجی هستند این احساس مرا تأیید می‌کند که اگر این قوم، مسیحی یا یهودی و غیرمسلمان بودند و در معرض خطر قرار گرفته بودند، واکنش جهان غرب نسبت به تراژدی آنها به این شکل نبود، که گویا این مردم خارجی‌های «قومی» و مذهبی هستند (یعنی به همان صورتی که متأسفانه بسیاری از غربی‌ها مسلمانان را در نظر می‌گیرند). صریح‌تر بگویم، به اعتقاد من، اگر مسلمانان بوسنی ـ هرزگووین مسلمان نبودند، ما در غرب بسیار زودتر، متوجه فلاکت و بدبختی آنها می‌شدیم. صرف‌نظر از قبول یا رد شدن این تحلیل، کتاب حاضر تاریخ مسلمانان این منطقه را که ازطرف کارشناسان بسیار زبده و شایسته ارائه شده، در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. تا جائی که من اطلاع دارم تاکنون چنین کتابی به زبان انگلیسی نوشته نشده است.

در برخی موارد، مقالات درج شده بیانگر عقایدی در مورد بحران فعلی است؛ این گونه اظهار عقیده‌ها در مقالات یا در مقدمهٔ کتاب، نمایانگر دیدگاههای مستقل نویسندگان است و بازتاب نظرات کمیته مطالعات اسلامی یا مرکز مطالعات خاورمیانه نیست، خرسندم از مشارکت افرادی که در محدودیت زمانی تعیین شده، مقالات خوبی برای این کتاب تهیه کردند، تشکر کنم. همچنین از زحمات تمامی افرادی که در ویراستاری و چاپ کتاب فعالیت داشتند سپاسگزارم.

روی پی. متحده

استاد تاریخ اسلام

کمیته مطالعات اسلامی دانشگاه هاروارد

مقدمه

ایدهٔ برگزاری این کنفرانس در ابتدای امر توسط پرفسور «روی متحده» مطرح شد که به عنوان رئیس کمیته مطالعات اسلامی در مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه هاروارد به طور مستمر درحال تفحص و تجسس دربارهٔ دیدگاهها و ابعاد تازهٔ این قضیه است. برای مرکز مطالعات خاورمیانه که تاکنون به مسائل خاورمیانه یا اسلام در نقاط خاصی از آسیا و آفریقا و نه اروپا می‌پرداخته، برگزاری این کنفرانس حرکت تازه‌ای است.

پوشش خبری فعلی جریان بوسنی، عمدتاً روی جنبه‌های نظامی و سیاسی و تراژدی انسانی جنگ متمرکز بوده است. گهگاهی نیز به زیانهای فرهنگی توجه شده اما بُعد اسلامی قضیه تقریباً به طور کامل نادیده انگاشته شده است. افرادی در غرب و حتی در جهان عرب وجود دارند که تا همین اواخر از وجود مسلمانان در بوسنی ـ هرزگووین بی‌اطلاع بودند. حتی در میان افراد متخصص و کارشناس در زمینه مطالعات اسلامی نیز، موضوع اسلام در منطقه بالکان، زمینهٔ تحقیقی کوچك و بی‌اهمیت بوده که فقط در درسهایی که در مورد تاریخ اسلام هستند ظاهر می‌شود. خبرنگارانی نیز که مقالات تفسیری، درمورد وضعیت بوسنی می‌نویسند سیرکوتاهی در تاریخ منطقه دارند که ـ بسته به میزان آگاهی و وجدان نویسنده ـ حاوی نکات

نادرست زیاد یا کمی است.

یك جنبهٔ مهم اما فراموش شده درمورد اوضاع منطقه بالکان، این است که جامعه مسلمان در بالکان به هیچ وجه یك تودهٔ متشکل و همگون، نیست. برای مثال، مسلمانان بلغارستان برخلاف مسلمانان یوگسلاوی سابق، شامل تعداد زیادی از اقوام ترك بودند. برخی در یوگسلاوی سابق و سرزمینهای مجاور آن، اسلام را یك موجودیت بیگانه می‌پندارند که وارد منطقه بالکان شده است. فریاد برای بازگشت بیگانگان به سرزمین خود گاه گاهی شنیده می‌شود. اما این منطق به کجا می‌انجامد؟ آیا باید اسلاوهایی که در قرنهای ششم و هفتم میلادی وارد این سرزمین شدند به موطن اولیهٔ خود در شمال شرقی اروپا بازگردانده شوند؟ آیا باید همهٔ مسیحیان ارتدوکس بالکان به استانبول فرستاده شوند؟ یا باید یهودی‌ها به گروههای اشکنازی و سفاردی تقسیم شوند و به ترتیب به آلمان و لهستان یا به اسپانیا بازگردانده شوند و سازمان ملل، آژانس تازه‌ای را برای ادارهٔ امور و اسکاندهی آنها تشکیل دهد و هزینه‌های مربوطه را پرداخت نماید؟ اجرای چنین سیاستی یوگسلاوی سابق را از مردم خالی می‌کند و فقط برخی گروهها نظیر آلبانیایی‌ها که تاریخ حضور آنها در این سرزمین به قرنها قبل بازمی‌گردد، در آنجا باقی خواهند ماند. آمار و ارقام موجود حاکی است اسلاوها، کاتولیك‌ها و ارتدوکس‌ها حدود یکهزار سال است که در این منطقه اقامت دارند و مدت اقامت ترکها و یهودی‌های سفاردی حدود پانصد سال است. مرز مشخص کنندهٔ ساکنان قانونی براساس قدمت اقامت آنها چیست؟ چند سال اقامت در سرزمینی لازم است تا گروهی را بومی محسوب کنیم؟ مسلمانان بوسنی اسلاوهایی هستند که برای آنها ترکیه (یا هر کشور مسلمان دیگری) وطن نیست. و فریاد «مسلمان به خانه‌ات برگرد» بی‌معنی است. خانهٔ مسلمانان بوسنی جایی است که اکنون هستند.

یکی از همکاران اشاره کرد که در یك برنامهٔ خبری یکی از مشاوران سابق شورای امنیت ملی آمریکا با مداخله برای حمایت از مسلمانان بوسنی، مخالفت کرده و چندین دلیل برای آن ذکر نموده که یکی از آنها این فرضیه بوده که این مردم تشکیل‌دهندهٔ یك ملت نیستند. می‌توان استدلالهای مهمی در مخالفت یا موافقت با

مداخله در این جریان ارائه داد اما این استدلال ابداً پذیرفتنی نیست. این مشاور سابق مانند بسیاری از مفسران و ناظران، به امور مربوط به ملل اروپای غربی که قرنها از حیات آنها می‌گذرد و در سالهای اخیر بندرت خشونتی علیه اقلیت‌ها در آنها مشاهده شده (و احتمالاً همین یکی از دلایل تأخیر واکنش نسبت به این فاجعه بوده) وارد و استاد است. با وجود این، برخی از گروهها که ملت محسوب نمی‌شوند، نظیر کاتالان‌ها، با قاطعیت تمام، حقوق خود را به اثبات رسانده‌اند. به خاطر آوردن نظریهٔ یك دانشمند «ییدیش» زبان (عبری رایج در اروپای شرقی) در مورد وجه تمایزیك زبان و یك لهجه، خالی از فایده نیست: هرزبانی دارای یك دولت و یك ارتش است. علاوه بر مسألهٔ ملیت، وجه تمایزی مهمتر در چارچوب اصول اروپای شرقی این است که آیا گروه مورد بحث در چشم همسایگان و حاکمان خود به قدر کافی از هویت و موجودیت برخوردار است که گروهی جدا در نظر گرفته شود و علیه آن تبعیض‌هایی را روا دارند. هنگام بررسی این موضوع که آیا نگرانی‌های یك گروه از خطراتی که بقای آن را تهدید می‌کند، آن‌قدر کافی هست که نوعی کمك را برای محافظت از خود ایجاب نماید. آنچه گفته شد مهمتر است تا آنکه آیا این گروه دارای برچسب رسمیِ نشاندهندهٔ ملت بودن آن، نظیر یك ارز ملی، هست یا خیر. یکی از اهداف این کنفرانس این بود که شواهد تاریخی کافی برای نشان دادن این حقیقت عرضه کند که این گروه به اندازه کافی قدمت دارد که به طور جدی مورد توجه جهانیان قرار بگیرد.

هیچ‌گونه توجیه قابل قبولی برای اوضاع موجود در «ترانسیلوانیا» وجود ندارد، درحالی که این منطقه دارای ملیت و مذهبهای متعددی بود که به رسمیت شناخته شده بودند و برای آن گروه بزرگ که رومانیایی و «ارتدوکس» بودند هیچ جا در این دو نقطه وجود نداشت. معیارهایی که اکنون برای مشخص کردن مشروعیت گروهها پیشنهاد می‌شوند، اختیاری و قراردادی هستند. اگر به گونه‌ای دیگر تظاهر کنیم، به قول «هرتزن» موردی دیگر از یك «دروغ رسمی» خواهد بود. وارد کردن معیارها و الگوها از یك نقطهٔ جهان به یك نقطهٔ دیگر معمولاً ناموفق است. بررسی و مرور تجربهٔ اخیر متخصصان قانون غربی که در مورد امور اروپای شرقی چندان اطلاعی

نداشتند و بعد از «گورباچف» برای اصلاح قوانین اروپای شرقی به آنجا هجوم بردند، سازنده و مفید است.

برای آن دسته از غربی‌هایی که سعی دارند راه خود را در میان ادعاهای متناقض گروههای مختلف در اروپای شرقی بیابند، یك مانع بزرگ و عمده، همان کمبود اطلاعات است. در برخی موارد، ترسی که گروهی از وجود خطری نسبت به بقای خود یا از تهدید گروه دیگری احساس می‌کند، ممکن است براساس واقعه یا شرایطی باشد که از نظر یك ناظر غربی معاصر، از نظر تاریخی چنان بی‌اهمیت و جزئی باشد که ارزش بررسی نداشته باشد، با وجود این، تا زمانی که واقعه یا شرایطی در ضمیر یك گروه - در کتابها و سنن شفاهی آن - به طور کامل زنده نگه داشته شده، یك واقعیت روانی جاری محسوب می‌شود و نمی‌توان براحتی آن را فقط یك موضوع آکادمیك محرمانه خواند و کنار گذاشت.

وقتی در سال ۱۹۷۱پیرمردی در یك کتابفروشی قدیمی در صوفیه فهمید که من آمریکایی هستم، هنگام خارج شدن من گفت: «وقتی به آمریکا برگشتی لطفاً به رئیس جمهور «نیکسون» یادآور شوید که «مقدونیه» مال ماست.»

گذشت صدها سال از زمان سلطهٔ بلغارستان بر بخشی از «مقدونیه» در قرون وسطی و اقدامهای رسمی شوروی [سابق] برضد ادعاهای بلغارستان نسبت به مالکیت «مقدونیه» (که دهها سال مانع مطرح شدن این مسأله در رسانه‌ها شده بود) نتوانست این واقعیت روانی را برای این پیرمرد و مطمئناً برای بسیاری از هموطنان او کم‌رنگ کند.

این گونه نظرات نهانی که در دورهٔ کمونیسم پنهان بودند، اکنون علنی شده‌اند. بنابراین، دور بودن دورهٔ قرون وسطی از عصر حاضر که این نظرات بر روی آن استوار است، اکنون چندان حائز اهمیت نیست.

این کنفرانس با روشن کردن نکاتی در مورد یك دورهٔ چهارصد ساله از تاریخ می‌تواند سوءتعبیرهای جاری را مبنی بر اینکه تاریخ مسلمانان بوسنی به ظاهر دو یا سه سال قبل آغاز شده، اصلاح نماید. افرادی که چنین اندیشه‌ای دارند، تقریباً به‌طور اتوماتیك تصور می‌کنند که خواسته‌های گروهی که تاریخچه حیات آن چنین

کوتاه است، نمی‌تواند چندان ریشه‌دار باشد و جدی گرفتن این خواسته‌ها لزومی ندارد.

برخورد بین افرادی که خارج از درگیری هستند و چنین نظرهایی دارند با افرادی که در درگیری شرکت دارند و از عمق این سنن آگاهند، غیرقابل اجتناب است. خارجی‌هایی که چنین نظرهایی دارند، چه سیاستگذاران و چه شهروندان معمولی، تعجب می‌کنند یا ممکن است به خشم آیند که طرفین درگیری پیشنهادهای صلح را که از نظر خارجی‌ها به طور کامل منطقی است رد می‌کنند.

بنابراین درك قدرت یا عمق موجودیت گروههای محلی برای غرب فقط جستجو در تاریخ نیست و ما امیدواریم این کتاب کمك کند که مسائل در یك چارچوب متعادلتر مورد بررسی قرار بگیرد.

ایدهٔ اولیه برای این کنفرانس این بود که مقاله‌هایی را برای مردم غیرکارشناس و تاریخ‌شناس تهیه و عرضه کند. افراد شرکت‌کننده در کنفرانس موظف به ارائه شرح دقیقی از تاریخ جامعه مسلمانان بوسنی در دورهٔ مورد نظر نویسنده نبودند، بلکه فقط باید خلاصه و چکیده‌ای از برخی جنبه‌های فعالیت‌های آن دوره را ارائه می‌کردند و لزومی نداشت تحقیقات بکر و بی‌سابقه‌ای انجام دهند. با وجود این، شرکت‌کنندگان در این کنفرانس، طبق روال معمول خود مقاله تهیه کردند.

در پایان، از تمام کسانی که در برگزاری کنفرانس و نشر این کتاب فعالیت داشته‌اند، سپاسگزارم.

مارك پنسون

هماهنگ‌کنندهٔ منابع اطلاعاتی در

مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه هاروارد

فصل اوّل

ریشه‌های تاریخی جامعهٔ بوسنی مدرن در دورهٔ عثمانی و قرون وسطی

جان وی.ای.فاین
از دانشگاه میشیگان

از اینکه در کنفرانس مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد در مورد جامعه مسلمانان بوسنی شرکت دارم، مفتخرم. با این وجود از آنجایی که انگیزهٔ برگزاری این نشست، تراژدی حاکم بر این سرزمین بداقبال است، مایلم در ابتدای کار تأکید کنم که عنوان این فصل ممکن است موجب اشتباه مردم در مورد جریانهای فعلی بوسنی شود و در واقع آلت دست کروات‌ها و صرب‌های متعصب قرار گیرد. درگیری کنونی فقط تا اندازه‌ای یك درگیری قومی محسوب می‌شود. دولت بوسنی (هرچند اغلب در مطبوعات دولت مسلمان نامیده می‌شود) در واقع متعلق به افرادی است که می‌خواهند هویت بوسنی را که یك کشور مسلمان است به همان شکلی که بود حفظ کنند.

این دولت از حمایت بیشتر مردم شهرنشین و تمامی گروههای قومی برخوردار است. بیشتر صرب‌های «سارایوو» که من با آنها آشنایی دارم برای حمایت از دولت

«عزت بگوویچ» هنوز در شهر هستند. کابینهٔ فعلی بوسنی (فوریه ۱۹۹۳) شامل ۹ نفر مسلمان، ۶ نفر صرب و ۵ نفر کروات است. یك سوم نیروهای دفاعی «سارایوو» از جمله فرمانده دوم آن صرب هستند. بنابراین، صرب‌ها (و همچنین کروات‌ها) در دو طرف درگیری حضور دارند. و متعصبان صرب و کروات میل دارند این درگیری را به عنوان یك جنگ قومی تصویر کنند، توسعه‌طلبی های خود را توجیه کنند و آرمان بوسنی را پایمال کنند و این طور به دیگران بنمایانند که گویا این نیز فقط یك مسأله قومی کوچك و بی‌اهمیت است. آنها برای بی‌ارزش کردن آرمان بوسنی برچسب «قومیِ اسلامی» را روی درگیری می‌زنند تا دیگران را به اصطلاح بترسانند.

همچنین حائز اهمیت است که تقسیم بوسنی بین همسایگان توسعه‌طلب آن و یا انتقال مردم آن به نقاط دیگر برای تشکیل سه ایالت جداگانه، براساس قومیت ساکنان آن، عمل اشتباهی است. بوسنی در سراسر تاریخ بلند خود (دورهٔ قرون وسطی، دورهٔ عثمانی و دورهٔ معاصر) دارای فرهنگ و تاریخ مشخص خاص خود بوده و همهٔ گروههای مذهبی در این فرهنگ سهیم بوده‌اند. برای مثال سنگ قبرهای بزرگ دورهٔ قرون وسطی از سوی هر سه فرقه مسیحی که در آن زمان در بوسنی بودند، ساخته می‌شد. البته، با وجودی که بوسنی با همسایگان صرب و کروات خود روابط متقابل داشت، اما تاریخ و فرهنگ آن خاص خودش بوده است. این وجه تمایز در بسیاری جهت‌ها تا به امروز ادامه داشته و اکنون نیز اعضای هر سه گروه مذهبی فعلی در آن شریك هستند.

این ویژگی مشخص و همدردی عمومی در میان مردم بوسنی در هر سه گروه مذهبی (و اگر یهودیان را نیز به حساب آوریم، هر چهار گروه مذهبی) به ویژه در شهرها قابل مشاهده است. در واقع از جنگ جهانی دوم تاکنون ۳۰ تا ۴۰ درصد از ازدواجها در شهرهای بوسنی، بین افرادی از گروههای مذهبی متفاوت انجام شده است.

اروپایی‌هایی که فرهنگ شهری دارند، خواهان تقسیم‌بندی و تشکیل بلوکهای قومی نیستند. هدف آنها، هرچند ممکن است اکنون هدفی غیرواقعگرایانه باشد، احیای بوسنی متحدی است که پیروان همهٔ گروههای مذهبی و قومی، آن را شکل

دهند.

علاوه بر این، برای افرادی که با منطقه آشنایی ندارند، باید تأکید کرد که این سه گروه به اصطلاح قومی بوسنی، همه به یك زبان مشترك تکلم می‌کنند و دارای تاریخ مشترکی نیز هستند. تنها تفاوت میان آنها، همان تمایلات مذهبی است. و مایلم روی کلمهٔ «تمایلات مذهبی» تأکید کنم چون اگر بگوییم «مذهب»، بی‌جهت روی آن تأکید کرده‌ایم.

بعد از پنجاه سال حکومت یك دولت بسیار دنیوی و دنیاگرا در یوگسلاوی، تعداد کمی از مردم بوسنی واقعاً مذهبی هستند. شیوهٔ زندگی آنها یکی است. ممکن است فردی مدت زمان قابل ملاحظه‌ای را با یك بوسنیایی بگذراند و (اگر به نام او توجه نداشته باشد)، هنگام جداشدن از او نتواند بگوید که این شخص از کدام گروه مذهبی است.

۱

اسلاوها در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی در بوسنی (و همچنین صربستان، کرواسی و مونتنگرو) ساکن شدند. آنها به صورت واحدهای قبیله‌ای کوچك ظاهر شدند که از یك کنفدراسیون اسلاو ـ اسلوونی مشتق شده بودند. بنابراین ریشهٔ اسلاوی بوسنی‌ها، صرب‌ها و کروات‌ها یکی است. در ربع دوم قرن هفتم کروات‌ها (که احتمالاً ایرانی الاصل بودند) به کرواسی و بخشی از بوسنی حمله کرده و حاکمیت خود را بر اسلاوهای این دو منطقه اعلام کردند. در مناطق جنوبی و شرقی بوسنی نیز صرب‌ها بر اسلاوهای آنجا سلطه یافتند. این سؤال که آیا این تازه‌واردها کنترل خود را بر تمامی اسلاوهای بوسنی اعلام کردند هنوز سؤال بی‌جوابی است. همچنین مشخص کردن اینکه کدام بخش از بوسنی زیر کنترل صرب‌ها و کدام بخش زیر سلطهٔ کروات‌ها بوده ناممکن است. به مرور زمان متجاوزان با اسلاوها که از نظر تعداد، بیشتر از آنها بودند ادغام شدند و جذب آنها شدند.

آنها نامهایی را در میان مردمی که به این ترتیب به وجود آمدند، رواج دادند، ولی فرهنگ و زبان اسلاو در این میان پیروز شد. در ابتدا کروات‌ها و صرب‌ها دولتهای

منفردی را تشکیل ندادند. رهبران مختلف بر واحدهای کوچکتری کنترل داشتند که «ژوپا» نامیده می‌شد. «کنستانتین پورفیرو جنیتوس»، امپراتور روم شرقی در قرن دهم در نوشته‌های خود به یازده «ژوپا»ی کروات اشاره می کند که چهار «ژوپا» از این تعداد در شمال و غرب بوسنی قرار داشته‌اند.

در قرن دهم میلادی، بوسنی به مدت کوتاهی بخشی از دولت صربی بی‌دوام «کاسلاو» بود. بعد از مرگ «کاسلاو» در نبرد، در حدود سال ۹۶۰ میلادی، قسمت اعظم این سرزمین مدتی زیر کنترل دولت کروات «کرسیمیر دوم» بود. کمی بعد، در حدود سال ۹۹۷ میلادی سربازان بلغاری «ساموئل» از بوسنی گذشتند و احتمالاً سلطهٔ خود را بر بخشی از آن اعلام کردند. بعد از آنکه نیروهای روم شرقی موفق شدند «ساموئل» را شکست دهند و بلغارستان را در سال ۱۰۱۸ میلادی ضمیمه خاك خود کنند، بر بوسنی نیز ادعای حاکمیت کردند، این وضع تا اواخر قرن یازدهم ادامه داشت تا آنکه بخشی از بوسنی به کرواسی ملحق شد و بخشی دیگر به «دوکلیا» (که بخش اصلی «مونتنگرو»ی فعلی بود) پیوست.

به ظاهر آن بخشی که به «دوکلیا» پیوسته بود در سال ۱۱۰۱ میلادی از آن جدا شده و کمی بعد در سال ۱۱۳۷ میلادی مجارستان قسمت اعظم بوسنی را به تصرف خود درآورد ولی در سال ۱۱۶۷ میلادی آن را به امپراتوری روم شرقی واگذار کرد. کمی بعد در سال ۱۱۸۰ میلادی مجارستان بار دیگر ادعای مالکیت بوسنی را مطرح کرد و طبق پیمانی، بار دیگر حاکمیت خود را بر بوسنی تثبیت کرد و تا آخر دورهٔ قرون وسطی نیز آن را حفظ کرد. اما این حاکمیت فقط اسمی بود. از آنجا اسمی بودن آن معلوم می‌شود که بلافاصله بعد از سال ۱۱۸۰ میلادی «بان کولین»، حاکم بوسنی استقلال خود را اعلام کرد. به این ترتیب می بینیم که قبل از سال ۱۱۸۰ بخشهایی از بوسنی به مدت کوتاهی به صورت واحدهای کروات یا صرب بودند اما حاکمیت هیچ‌یك از این دو همسایه آنقدر طولانی نبود که وفاداری بوسنیایی‌ها را جلب کند یا ادعایی جدی نسبت به خاك بوسنی مطرح نماید.

از قرن نهم به بعد هیأتهای مبلّغ مسیحی از روم و استانبول به منطقه بالکان هجوم آوردند. روم موفق شد کرواسی و قسمت اعظم «دالماسی» را جذب خود کنند و

ارتدوکس‌ها در بلغارستان، مقدونیه و سرانجام قسمت اعظم صربستان موفق بودند. بوسنی که بین این دو منطقه قرار داشت اغلب، نقطهٔ تلاقی شرق و غرب خوانده می‌شد. با وجود این، به علت کوهستانی بودن آن و ضعف ارتباطات، این سرزمین بیشتر یك منطقهٔ بی‌طرف میان این دو جهان بود. تا قرن دهم اکثر مردم بوسنی احتمالاً کاتولیك شده بودند و به وسیلهٔ مبلّغ‌هایی که از سواحل «دالماسی» آمده بودند، تغییر کیش داده بودند. در قرن دوازدهم کلیسای کاتولیك بوسنی تحت ریاست اسقف «دوبروونیك» قرار داشت. با وجود این، گرایش آن به کاتولیك، گرایشی ابتدایی بود؛ مردم بوسنی زبان لاتین را نمی‌دانستند و فقط تعداد کمی از مردم قدرت خواندن و نوشتن را داشتند. بنابراین مطمئناً در این گرایش مذهبی آنها، اشکالات زیادی وجود داشت. کوهستانهای بوسنی ایجاب می کرد که این سرزمین به مناطق مختلف تقسیم شود (پودرینا، بوسنی [بخش مرکزی]، هیوم، دونیی کرای، و غیره). هر منطقه دارای سنن محلی و نجبای محلی خاص خود بود. این سنن محلی در سراسر دورهٔ قرون وسطی ادامه داشت و کار متمرکز کردن بوسنی را برای حاکم بوسنی بسیار دشوار می کرد. دوره‌های توسعه‌یابی اغلب بلافاصله جای خود را به دورهٔ انفکاك و تجزیه‌طلبی می‌دادند. در مناطق مختلف گرایشهای مذهبی مختلفی رواج داشت.

بوسنی مرکزی که زیر حاکمیت مجارستان بود، از سوی حاکم دست نشاندهٔ آن اداره می‌شد، مناطق شمالی (جنوب منطقهٔ «ساوا» و بنابراین جایی که امروزه ما بوسنی می‌نامیم) تحت حکومت یك یا چند حاکم، زیر حاکمیت مجارستان بود. منطقهٔ «هیوم» (هرزگووین فعلی) از ۱۱۶۸ تا ۱۳۲۶ میلادی از بوسنی جدا بود و اعضای خانوادهٔ سلطنتی صرب (خاندان «نمانییچ») بر آن حکومت می کردند. بنابراین منطقهٔ بالا برای مدتی طولانی زیر حاکمیت صرب‌ها بود. همان‌طور که گفته شد مناطق مرکزی و شمالی بوسنی کاتولیك بودند.

با وجود این، «هیوم» (به استثنای مناطق ساحلی اطراف «استون» که در آنجا نیز کاتولیك‌هایی زندگی می کردند) متعلق به کلیسای ارتدوکس صرب بود و اسقف ارتدوکس خاص خود را داشت. از سال ۱۲۱۹ میلادی که کلیسای صربی صربستان اعلام استقلال کرد، اسقف «هیوم» تابع اسقف صربستان شد.

مجارها ناراحت از اعلام استقلال بوسنی، سعی کردند ضعفهای موجود در دین کاتولیك بوسنیایی را الحاد بنمایانند و بهانه‌ای برای مداخله در امور آنجا و تحکیم دوبارهٔ حاکمیت خود بر بوسنی بیابند و در این کار موفق بودند. تلاشها و مانورهای کشیش‌ها و کلیسا بی‌ثمر بود و بنابراین مجارها پاپ را متقاعد کردند که علیه بوسنی اعلام جهاد کند. مجارها به بوسنی تجاوز کردند و از ۱۲۳۵ تا ۱۲۴۱ میلادی در آنجا بودند. آنها بر ضد مقاومت سرسخت بوسنیایی‌ها به موفقیت‌هایی دست یافتند تا آنکه حملهٔ تاتارها به مجارستان موجب عقب‌نشینی آنها از بوسنی شد. آنها سپس پاپ را راضی کردند تا کلیسای کاتولیك بوسنی را از قلمرو قدرت اسقف «دوبروونیك» بیرون بیاورد و تابع یك اسقف مجاری کند. بوسنیایی‌ها امتناع کردند و اسقف مجار را از بوسنی بیرون کردند. سپس اسقف کاتولیك رسمی بوسنی در «دیاکووو» واقع در «اسلوونیا» اقامت گزید و بدون داشتن نقشی در بوسنی در سراسر دورهٔ قرون وسطی در آنجا باقی ماند. بعد از آن مردم بوسنی که مناسبات خود با کاتولیك بین‌الملل را قطع کرده بودند، با انفصال از روم، کلیسای مستقل خود را تشکیل دادند که به کلیسای بوسنی معروف شد.

با وجودی که بسیاری از محققان مدعی شده‌اند که این کلیسا دوگانه‌پرست، «نئومانوی» یا «بوگومیل» بوده، شواهد محلی نشان می‌دهد که کلیسای بوسنی اصول اساسی کاتولیك را در سراسر قرون وسطی حفظ کرده است.

دولت بوسنی در زمان زمامداری «استپان کوترومانیچ» قدرت بیشتری یافت. او در سال ۱۳۱۸ حکومت را در دست گرفت و روابط با مجارستان را از سر گرفت و در قسمت اعظم دوران حکومت خود، همپیمان با پادشاه مجارستان بود. او با حمایت از مجارستان بر ضد نجبای مختلف کروات، حیطهٔ حکومت خود را در شمال و غرب توسعه داد و سرزمینهای کروات در غرب قلمروی خود (زمینهای بین رودخانه «ستینا» و رودخانهٔ «نرتووا») و «زاورشی» (شامل: ایموتا، دوونو، گلاموك و لیونو) را به خاك خود ضمیمه کرد. این سرزمین کاتولیك بود و دو اسقف کاتولیك داشت.

این حاکم در کار آنها مداخله نمی کرد و آنها به انجام وظایف در حیطهٔ اختیارات خود ادامه می‌دادند. بعد از مرگ شاه «میلوتین»، پادشاه صرب در سال ۱۳۲۱ میلادی

بی نظمی و آشوب صرب‌های صربستان را دربر گرفت. در نتیجه «کوترومانیچ» توانست در سال ۱۳۲۶ میلادی «هیوم» را تصرف کند. در اینجا، همان‌طور که گفته شد، بیشتر مردم ارتدوکس بودند. حاکم در تشکیلات ارتدوکس نیز مداخله‌ای نکرد.

سپس حاکم «استپان کوترومانیچ» از یك هیأت مذهبی اعزامی فرقهٔ «سنت فرانسیس»، حمایت کرد. این هیأت در دههٔ ۱۳۴۰ میلادی بر ضد «الحاد» بوسنی تشکیل شده بود. تقریباً به مدت یك قرن در مرکز این سرزمین هیچ کاتولیك ـ یا حداقل هیچ روحانی یا سازمان کاتولیکی ـ وجود نداشت. در سال ۱۳۴۲ میلادی شعبهٔ فرقه «سنت فرانسیس» در بوسنی تأسیس شد. در پایان، قلمروی آن تمامی آن بخش‌هایی از جنوب شرقی اروپا را که محل فعالیت پیروان «سنت فرانسیس» بود، شامل می‌شد. در سال ۱۳۸۵ میلادی پیروان «سنت فرانسیس» دارای چهار «دیر» در بوسنی بودند و قبل از فتح این سرزمین به دست ترك‌ها در سال ۱۴۶۳ میلادی بیش از ده «دیر» دیگر نیز در آنجا ساخته شد.

در سراسر دورهٔ قرون وسطی و همچنین دوران سلطهٔ ترك‌ها، به استثنای تعداد انگشت‌شماری کشیش درباری، پیروان «سنت فرانسیس» تنها روحانیان کاتولیك در محدودهٔ بوسنی بودند. در سال ۱۳۴۷ میلادی «استپان کوترومانیچ» کاتولیك شد. از آن پس احتمالاً همهٔ زمامداران بوسنی به استثنای «اوستویا» (۱۸ـ۱۴۰۹ و ۱۴۰۴ـ۱۳۹۸ میلادی) کاتولیك بودند. در زمان «کوترومانیچ» معادن بوسنی (سرب و نقره) کشف شدند که راه را برای توسعه اقتصادی بوسنی هموار ساخت و میزان تماس تجاری آن با مناطق ساحلی را افزایش داد.

بازرگانان زیادی از «دوبروونیك» می‌آمدند که برخی از آنها مقیم بوسنی شدند و آبادیهایی را تشکیل دادند. این بازرگانان «از سنت فرانسیس» حمایت می‌کردند و شهرهای تجاری که در بوسنی توسعه یافتند و بیشتر زیر کنترل همین بازرگانان بودند، پیرو مذهب کاتولیك بودند.

کلیسای بوسنی چه شد؟ دولت حتی بعد از دههٔ ۱۳۴۰ میلادی که هیأت اعزامی فرقهٔ «سنت فرانسیس» تشکیل شد و زمامداران به کیش کاتولیك درآمدند، وجود

کلیسای بوسنی را تحمل کرد. کلیسای بوسنی نقش عمده‌ای در دولت نداشت و یك کلیسای دولتی محسوب نمی‌شد و در قسمت اعظم حیات خود - به جز گاه‌گاهی که به سرپرست آن اجازه داده می‌شد شاهد امضای فرمانهایی باشد - هیچ‌گونه نقش سیاسی نداشت. فقط در اوایل قرن پانزدهم - بویژه بین سالهای ۱۴۰۳ تا ۱۴۰۵ میلادی - که رهبر آن، «دیید»، از مشاوران بانفوذ در دربار بود، کلیسای بوسنی، نقش سیاسی فعالی داشت.

در آن زمان نفوذ او علاوه بر امتیازات شخصی خود او، احتمالاً بیشتر به دلیل حمایت «اوستویا»، پادشاه وقت، از کلیسای بوسنی بود. از آنجایی که بعد از دهۀ ۱۳۴۰ میلادی هیچ زمامدار دیگری کاتولیك نبود، تعجبی ندارد که کلیسای بوسنی در شمار مؤسسات دولتی عمده نبود. با وجودی که برخی محققان مدعی‌اند که کلیسای بوسنی و طبقه نجبای این سرزمین همپیمان بودند، اما این ادعا در واقع بسیار اغراق‌آمیز است. فقط حدود ده خانواده از نجیب‌زادگان با کلیسا ارتباط داشتند و تاریخ این مناسبات نیز به هفتاد سال آخر دورۀ حکومت بوسنی بازمی گردد. در مورد اکثر این نجیب‌زادگان، خدمت کلیسا به آنها فقط جنبه مذهبی داشت. در مورد تعداد بسیار کمی از نجبا، کلیسای بوسنی خدمات سیاسی یا غیرمذهبی (معمولاً به صورت دیپلمات یا میانجی مشاجرات) عرضه می کرد و فقط برای دو خانواده - «کوزاك» و «رادنوویچ پاولوویچی» - این مناسبات بیش از یك نسل دوام داشته است.

کلیسای بوسنی فقط در بخشهایی از کشور به عنوان یك سازمان کوچك به حیات خود ادامه داد تا آنکه سرانجام در سال ۱۴۵۹ زیرفشار پاپ (کمك پاپ بر ضد ترك‌ها به مجازات کلیسای بوسنی مشروط شده بود) شاه «استپان توماش» (۶۱-۱۴۴۳ میلادی) به روحانیان بوسنیایی دو راه پیشنهاد کرد: تبعید شدن یا ادغام وپیوستن به کلیسای کاتولیك. اکثر آنها کاتولیك را - حداقل به طور اسمی - پذیرا شدند که نشان می‌دهد روحیۀ آنها ضعیف شده بوده و اقلیتی از آنها نیز به هرزگووین و «هرزگ استفان» پناهنده شدند. بنابراین در آستانه فتح بوسنی به دست عثمانی‌ها کلیسای بوسنی که همیشه یك مؤسسه ضعیف بود، ضعیف‌تر شد و بعد از پیروزی عثمانی‌ها نیز با پیوستن اعضای آن به اسلام، ارتدوکس یا کاتولیك، این کلیسا نیر بکلی از صحنه محو شد.

بسیاری از محققان، کلیسای بوسنی را دوگانه‌پرست خوانده و آن را «مانوی» یا «بوگومیل» می‌دانند. اما منابع داخلی در مورد این کلیسا (هم منابع بوسنیایی و هم منابع «دالماسیایی»، بویژه اسناد غنی «دوبروونیک» کاتولیك) چنین ادعایی را نشان نمی‌دهد. این اسناد حاکی است کلیسای بوسنی، برخلاف پیروان نئو ـ مانوی غربی یا بوگومیل‌ها به خدای متعال، تثلیث، ساختمانهای کلیسا، صلیب، مکتب قدیسین، هنرهای مذهبی و حداقل بخشی از عهد عتیق اعتقاد داشته است.

باید تأکید کرد که بوگومیل‌های دوگانه‌پرست، تمامی این موارد را رد می‌کردند. علاوه بر این، اگر این بوسنیایی‌ها مانوی بودند آن رابطهٔ نزدیکی که این منابع وجود آن را میان روحانیان کلیسای بوسنی و روحانیان ارتدوکس و کاتولیك و مقامها (مجاری و همچنین «دوبروونیك») شرح می‌دهند، نمی‌توانست به وجود آید.

اکنون باید روی موضوع نامها و هویت‌ها و جوامع دورهٔ قرون وسطی تأمل کنیم: اگر مردمی را که در حاشیهٔ این بوسنی وسیع هستند (برخی در شمال و غرب که ممکن است خود را کروات و برخی در «هیوم» که ممکن است خود را صرب یا عضو کلیسای صربستان بنامند) کنار بگذاریم، دیگر بوسنیایی‌ای را نمی‌یابیم که خود را صرب یا کروات بنامد. اگر آنها به دنبال نامگذاری بودند، خود را بوسنیایی می‌نامیدند. نمی توانیم بگوییم آیا آنها این واژه را یك واژهٔ قومی می‌دانند یا آیا این واژه به معنی تابع یك دولت بوسنیایی بودن است. این مردم در بوسنی نیز بیشتر نامهای محلی و منطقه‌ای مانند «هیوم» یا «دونیی کرای» را استفاده می کردند.

وقتی به موضوع موقعیت جغرافیائی گروههای مذهبی مختلف می‌پردازیم، کاتولیك‌ها را در شمال و غرب بوسنی بزرگ ـ مناطقی که «کوترومانیچ» ضمیمهٔ کشورش کرد ـ می‌یابیم و بعد از ظهور پیروان «سنت فرانسیس» در دهۀ ۱۳۴۰ میلادی کم‌کم کاتولیك‌ها را در مرکز کشور و نزدیك «دیر»های آنها و در شهرهای تجاری می‌بینیم. البته در این شهرها تکنسین‌ها و بازرگانان کاتولیك خارجی که با معادن ارتباط داشتند، سکونت داشتند. ارتدوکس‌ها نیز در جنوب و شرق، در «هیوم» سکنی داشتند و به تدریج توسعه یافته و تعداد کمتری از آنها هم در آن سوی «درینا» و شرق بوسنی اقامت گزیدند. کلیسای بوسنی در مرکز کشور بود و مؤسسات وابسته

به آن در طرف شرق تا «درینا» و در جنوب تا «هیوم» توسعه پیدا کرده بودند. با توسعه یافتن کشور، مردم به نقاط تازه، نقل مکان نکردند و زیاد با خارجی‌ها درهم نیامیختند. در سراسر قرون وسطی نیز میزان گناه و الحاد به صورتی که گفته شد، باقی ماند. سران و نجیب‌زادگان (برخلاف معاصران خود در اکثر نقاط اروپا شامل صربستان و کرواسی) نسبت به مسائل مذهبی بی تفاوت بودند. آنها با پیروان دیگر مذاهب ازدواج می‌کردند و فرای رهنمودهای فرقه‌ای، پیمان می‌بستند. این سران هر زمان که اهداف دنیوی ایجاب می‌کرد براحتی کیش خود را تغییر می‌دادند. آنها هیچ تلاشی برای تبلیغ آیین خود یا آزاردادن دیگران انجام نمی‌دادند و آگاهانه در مقابل درخواست‌های خارجیان (پاپ و مجارها) برای آزار دیگران مقاومت می‌کردند. توسعهٔ کشور سبب توسعهٔ دامنهٔ فعالیت کلیسای بوسنی نشد (و فقط یورش کوچکی به سوی «هیوم» انجام گرفت) و در سراسر این جریان، توسعهٔ کشور به معنی اطاعت و پیروی محلی‌ها از زمامداران ضمن ادامه دادن مالکیت خود بر زمینهایشان بود. در اینجا ما به فرماندارهای مرکزی برنمی‌خوریم که با خدم و حشم از سوی حاکم اصلی برای حکومت بر ایالتهای دورافتاده به این نقاط فرستاده شوند.

حال به اوضاع بوسنی در اواسط قرن چهاردهم می‌پردازیم. «کوترومانیچ» در سال ۱۳۵۳ درگذشت و برادرزادهٔ نوجوان او، «تورتکو»ی اول (۹۱-۱۳۵۳) جانشین او شد. «کوترومانیچ» دستگاه دولتی پیچیده و وسیعی تشکیل نداده بود و معمولاً خراجگذاران خود در مناطق دورافتاده را در ادارهٔ سرزمینهای خود آزاد می‌گذاشت. بنابراین «تورتکو» کنترل قسمت اعظم کشور را از دست داد و سلطه یافتن مجدد بر آن سالها وقت گرفت و تا اوایل دههٔ ۱۳۶۰ به طول انجامید. وی بعد از تحکیم حاکمیت خود بر سرزمینهای شمالی، به تدریج به مداخله در نزاعهای نجیب‌زادگان صرب در جنوب شرقی قلمروی خود پرداخت و در سال ۱۳۴۷ توانست سرزمینهای بیشتری را، شامل مناطق «درینا»ی علیا و «لیم» را به خاک خود اضافه کند.

آنها تمامی «هیوم» و آنچه را که ما امروزه «سانیاك» می‌شناسیم، به او دادند. در نتیجهٔ گرفتن این سرزمین صربی و انحلال سلسلهٔ «نمانییچ» در صربستان در سال ۱۳۷۱، «تورتکو» ادعای پادشاهی صربستان را کرد، زیرا او از سلسلهٔ «نمانییچ» بود و

پدربزرگش با دختر «استفان دراگوتین نمانییچ»، پادشاه صربستان ازدواج کرده بود. او در سال ۱۳۷۷ در «میلشوو» واقع در «لیم» که تازه فتح شده بود به عنوان پادشاه صربستان و بوسنی تاجگذاری کرد.

از آن پس، زمامداران بوسنی بجای آنکه حاکم خوانده شوند، پادشاه می‌شوند و با وجودی که مقدار بسیار کمی از خاك صربستان در اختیار آنها بود، این لقب را حفظ می‌کنند. سپس «تورتکو» بر سر تاج و تخت مجارستان یك جنگ داخلی به راه انداخت که بسیاری از نجیب‌زادگان کروات را درگیر کرد. در نتیجه، او به سرزمینهای کروات بیشتری دست یافت که شامل چند شهر «دالماسیایی» می‌شد و در سال ۱۳۹۰، «کرواسی و دالماسی» را نیز به لقب سلطنتی خود اضافه کرد.

در قرن پانزدهم میلادی جنگ و دشمنی میان شاه و اشراف فروکش کرد، و بیشتر ترك‌های عثمانی توسعه‌طلب و همچنین مجارها که اغلب با سران صربستان همپیمان می‌شدند، با شاه درگیر می‌شدند. در نتیجه، گاه‌گاهی مجارستان که بیشتر در نبرد پیروز بود، آن بخش از «درینا» را که جزو قلمرو بوسنی بود (به ویژه معدن نقرهٔ غنی «صربرنیکا» را) متعلق به حاکم صربستان اعلام می‌کرد. وقتی هم که مجارستان در نبرد بازنده می‌شد بوسنیایی‌ها از به رسمیت شناختن حاکمیت صربستان به این منطقه خودداری می‌کردند و بر سر آن درگیریهای زیادی بین بوسنی و صربستان پیش می‌آمد. اما به طورکلی، وقایع قرن پانزدهم حول محور اشراف و حاکم بوسنی بود و بازیگران خارجی اصلی را ترك‌ها و مجارها تشکیل می‌دادند. بنابراین جزئیات امر ارتباطی با ادعاهای صرب‌ها یا کروات‌های فعلی ندارد.

در دههٔ ۱۴۳۰ فرقهٔ «سنت فرانسیس» فعالتر شد و چند «دیر» جدید ساخت. در این دوره و دههٔ بعدی تعداد قابل ملاحظه‌ای کلیساهای کاتولیك ساخته شدند و بسیاری از نجیب‌زادگان و اشراف، دین کاتولیك را پذیرفتند. شهرهایی که مبلّغان فرقه «سنت فرانسیس» در آنها با پشتکار فعالیت می‌کردند و درصد بالایی از جمعیت آنها را بازرگانان کاتولیك مهاجر از نواحی ساحلی تشکیل می‌دادند، اساساً مذهب کاتولیك داشتند. با وجود دستاوردهای کاتولیك‌ها، وجود کلیسای بوسنی ـ که «دیر»های آن به طور عمده در روستاها بودند ـ تحمل می‌شد. با وجودی که خاندان مهم «هیوم» از کلیسای بوسنی

حمایت می کرد اما در «هیوم» کلیسای ارتدوکس سلطهٔ خود را حفظ کرد.

در دههٔ ۱۴۳۰ میلادی با افزایش فشار عثمانی‌ها بر ضد صربستان، پناهندگان صرب شروع به فرار به مناطق شرق بوسنی کردند. بنابراین تعداد صرب های ارتدوکس در منطقهٔ بین «درینا» و جایی که امروز «سارایوو» نامیده می‌شود، بیشتر شد. در سال ۱۴۴۸ میلادی «استفان ووکیچ کوزکا» در «هیوم» برای اعلام استقلال خود لقب «وویوودای بوسنی» را که نمایانگر تبعیت او از پادشاه بوسنی بود، از نام خود حذف کرد و لقب «هرزگ هیوم وساحل» را به خود داد.

او در سال بعد این لقب را به «هرزگ سنت ساوا» (یك قدیس صرب که آثار او در دیر «میلشوو» در سرزمینهای هرزگ باقی بود) تغییر داد. بزودی سرزمینهای او به هرزگووین معروف شد و این نامی بود که ترك‌ها نیز آن را استفاده می کردند و امروزه نیز هنوز همین نام روی شهر است. در همین حال فشار عثمانی‌ها به بوسنی افزایش یافت و عثمانی‌ها شروع به تصرف بخشهایی از شرق بوسنی کردند. در سال ۱۴۵۱ میلادی نیروهای عثمانی «وربوسنا» را تسخیر کردند. «وربوسنا» (با نام جدیدش یعنی سارایوو) بعدها ترقی کرد و به مهمترین شهر بوسنی در دورهٔ عثمانی تبدیل شد.

عثمانی ها در سال ۱۴۶۳ میلادی تمامی بوسنی را به تصرف خود در آوردند. با وجودی که مجارها به بوسنی حمله کردند و مدت کوتاهی بخشهایی از آن را به تصرف خود درآوردند، اما تا سال ۱۴۶۵ میلادی نیروهای عثمانی قاطعانه و به طور کامل به پیروزی دست یافته بودند، هرچند آخرین دژ در «هرزگووین» در سال ۱۴۸۱ میلادی سقوط کرد و در بوسنی، «یایچه» به کمك یك پادگان مجاری در واقع تا سال ۱۵۲۷ میلادی مقاومت کرد.

۲

پیروزی عثمانی‌ها تغییرات مذهبی‌ای به ارمغان آورد که مهمترین آن، روی آوردن تعداد زیادی از مردم به اسلام بود. توضیح قدیمی برای چگونگی این رویداد که بیش از اندازه ساده و از روی ساده اندیشی است، به طور وسیعی مورد قبول بسیاری از بوسنیایی‌های امروزی قرار دارد. بویژه این نظریه به دیدگاه عمومی

مسلمانان دربارهٔ گذشتهٔ این جامعه تبدیل شده است.

این نظریه دارای سه جزء اصلی است:

۱. کلیسای بوسنی، «بوگومیل» و دوگانه‌پرست بوده است. ما نشان دادیم که این دور از واقعیت است، هرچند احتمالاً عدهٔ زیادی از علمای یوگسلاو هنوز به این نظریه اعتقاد دارند.

۲. بیشتر مردم بوسنی، عضو کلیسای بوسنی (وبنابراین دوگانه‌پرست) بودند. این گفته، در مورد عضویت در کلیسای بوسنی مطمئناً اغراق‌آمیز است.

۳. در زمان پیروزی، «بوگومیل»ها، خسته از کاتولیك‌ها و بویژه فرمانهای شاه و کلیسای کاتولیك در سالهای آخر پادشاهی، دسته‌جمعی و بلافاصله به اسلام گرویدند. اکنون به این نکتهٔ آخر می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که این نیز دور از واقعیت است.

نخست آنکه در زمان پیروزی عثمانی‌ها هیچ گونه اقدام دسته‌جمعی در گرویدن به اسلام انجام نشد و این تغییر کیش، تدریجی بود. دوم آنکه اعضای کلیسای بوسنی نه تنها به اسلام بلکه برخی به کاتولیك و ارتدوکس روی آوردند. و آخر آنکه بسیاری از کاتولیك‌ها و ارتدوکس‌ها نیز مسلمان شدند. اما این تئوری سه قسمتی برای مسلمانان امروزی مفید بود و با تأیید اینکه آنها از نسل اعضای کلیسای بوسنی و مذهب حاکم بر آن هستند، نشان داد که این مردم تازه وارد نیستند و به جامعهٔ آنها مشروعیت بیشتری بخشید. و اتریشی‌ها نیز بعد از تصرف بوسنی در سال ۱۸۷۸ میلادی مشوق همین ایده بودند. زیرا آنها نیز خواهان ارتقای اعتبار مسلمانان بودند و قصد داشتند با تکیه کردن روی مسلمانان محلی، نفوذ صرب‌ها را کاهش دهند، چون در آن زمان صرب‌ها بزرگترین گروه قومی در بوسنی بودند، و مردمی آگاه محسوب می‌شدند که با کمك مهارت خود در سخن گفتن و بیان نظرات خود، می‌توانستند روی دیگران تأثیر بگذارند.

اکنون به دورهٔ عثمانی تا جایی که به صرب‌ها، کروات‌ها، بوسنیایی‌ها یا ارتدوکس‌ها، کاتولیك‌ها، روحانیان بوسنی و مسلمانان مربوط می‌شود، می‌پردازم.

از آنجایی که وقایع و تغییرات مذهبی در دورهٔ عثمانی از اوضاع دورهٔ قرون وسطی نشأت گرفتند، باید نکات عمدهٔ خاصی را دربارهٔ قرون وسطی مجدداً مورد

بررسی قرار دهم.

بوسنی دارای سه مذهب جدا از هم بود که هر یك فقط در یك منطقه جغرافیایی بخصوص رایج بود: کاتولیك ها در شمال و غرب و از دهۀ ۱۳۴۰ میلادی در مرکز بوسنی (بویژه در شهرها)، ارتدوکس‌ها در جنوب و شرق، و کلیسای بوسنی در مرکز که در شرق تا «درینا» و در جنوب در طول «نرتوا» تا «هیوم» گسترش داشت. کلیساهای کاتولیك و بوسنی تقریباً همه در «دیر»ها مستقر بودند. آنها اساساً روحانی در بوسنی نداشتند. کاتولیك‌ها و همچنین کلیسای بوسنی تعداد کمی کلیسا داشتند و آن تعداد کم نیز بسیار کوچك بودند. روحانیان و کشیش‌های آنها نیز در «دیر»ها متمرکز بودند و بنابراین تعداد اندك روحانیان آنها نیز در مکانهای انگشت‌شماری جمع شده بودند. تا سال ۱۴۰۰ میلادی در تمام کشور فقط ۲۰ تا ۳۰ نفر روحانی پیرو «سنت فرانسیس» وجود داشت (کل تعداد روحانیان کاتولیك) که در چهار «دیر» متمرکز بودند. در زمان پیروزی عثمانی (۱۴۶۳ میلادی) حدود دوازده «دیر» در کشور وجود داشت، اما به جرأت می‌توان گفت که این «دیر»ها بیشتر از ۷۵ تا ۸۰ روحانی نداشتند و مناطق وسیعی وجود داشت که اصلاً روحانی در آنجا نبود.

کلیسای بوسنی و کاتولیك‌ها فاقد سازمان ارضی نظیر یك اسقف مسئول استان یا حوزۀ اسقفی بودند. از این نظر کلیسای بوسنی اساساً اسقفی که حوزۀ خاصی داشته باشد، نداشت. کاتولیك‌ها در تئوری دارای اسقف بودند، امّا اسقف بوسنی در «اسلوونیا» زندگی می‌کرد و در کل بوسنی نقشی نداشت. بنابراین بسیاری از روستائیان یا اصلاً هیچ کشیشی را ندیده بودند و یا تعداد کمی را به ندرت دیده بودند و باید گفت اگر تعالیم مذهبی بزور به روستائیان تفهیم نشود، آنها نسبت به مذهب بی‌تفاوت می‌شوند. ارتدوکس‌ها نیز با وجودِ داشتن اسقف و کشیش، تعداد کمی کلیسا و روحانی در مناطق خود داشتند.

بنابراین هیچ مذهبی دارای سازمان و تشکیلات قوی نبود که پیروان خود را در کلیسا جمع کند و از طریق مذهب و اعتقادات یا از روی علاقه به جامعه‌ای مذهبی، مردم را گردهم آورد.

پیروزی عثمانی‌ها در مردم و مذهب تغییراتی داد. نخست آنکه عثمانی‌ها مردم

را برحسب قومیت آنها تقسیم‌بندی نمی‌کردند. آنها از صرب‌ها، کروات‌ها یا بوسنیایی‌ها حرف نمی‌زدند، بلکه گروههای مذهبی را مدنظر داشتند. بنابراین مردم فقط برحسب مذهب دسته‌بندی می‌شدند. از همان ابتدا ما شاهد اسلامی شدن جامعه بوسنی هستیم اما از اواخر قرن پانزدهم و قرن شانزدهم بود که اسلام به تدریج، آهسته ولی به‌طور فزاینده در صحنه ظاهر شد. اسلامی شدن جامعه در مراحل اول هم از مهاجرت و اسکان گرفتن مسلمانان نقاط دیگر در بوسنی ناشی شد و هم تغییر کیش مردم بوسنی از عوامل آن بود.

در درازمدت، تغییر کیش مردم محلی تا اندازه زیادی عامل اصلی ازدیاد جمعیت مسلمانان بود. بنابراین اکثریت مسلمانان بوسنیایی همان افراد صرب ـ کروات زبان هستند که به اسلام گرویده‌اند. در زمان پیروزی عثمانی‌ها بسیاری از کاتولیك‌ها به خارج مهاجرت کردند و به مناطق فتح نشدهٔ «کرواسی» و «دالماسی» فرار کردند. آنها زمینهای خود را خالی رها کردند و مسلمانان تازه‌وارد و همچنین صرب‌های ارتدوکس که در دهه‌های فشار عثمانی به صربستان، (که قبل از بوسنی سقوط کرد) به بوسنی فرار کرده بودند، در زمینهای کاتولیك‌ها مستقر شدند. ترك‌ها عامل مهاجرت هرچه بیشتر صرب‌های ارتدوکس به بوسنی بعد از پیروزشدن عثمانی‌ها و اسکان یافتن آنها در زمینهای خالی بودند. برخی از این مهاجران ارتدوکس یا صرب، اهل صربستان نبودند، بلکه از هرزگووین می‌آمدند که خاك آن به اندازهٔ خاك بوسنی غنی نبود.

مهمترین تغییر مذهبی همان روی آوردن مردم از مسیحیت به اسلام بود. اما وقتی دقیق‌تر نگاه کنیم درمی‌یابیم که تغییرات مذهبی از ویژگی‌های کلی بوسنی بوده است. اگر به بوسنی ـ هرزگووین در سال ۱۵۵۰ میلادی نگاه کنیم نه تنها تعداد زیادی مسلمان بلکه ارتدوکس‌های زیادی را نیز می‌بینیم و ارتدوکس‌ها را در سراسر بوسنی و در نقاطی که قبلاً اثری از آنها در آنجا نبود مشاهده می‌کنیم (در دورهٔ قرون وسطی ارتدوکس‌ها فقط در منطقه «درینا» و «هیوم» متمرکز بودند). در سال ۱۵۵۰ ارتدوکس‌ها در سراسر بوسنی پراکنده شده بودند. این پراکنده‌شدن ارتدوکس‌ها در همه جا تا اندازه‌ای به علت مهاجرتهایی بود که به آنها اشاره کردم. اما یك علت دیگر آن این بود که ارتدوکس‌ها همچنین بر اثر تغییر کیش اعضای کلیسای بوسنی و

کاتولیك‌ها به ارتدوکس، بیشتر شدند و از این امر بهره بردند.

ارتدوکس‌ها به این دلیل که تنها گروه مسیحی قابل قبول عثمانی‌ها بودند، از اوضاع بهره بردند و وقتی رهبری کلیساهای کاتولیك و ارتدوکس را مقایسه کنیم به این حقیقت براحتی پی می‌بریم. رهبر ارتدوکس‌ها، پدر روحانی استانبول، در پایتخت عثمانی زندگی می‌کرد و در آنجا براحتی تحت کنترل بود. تمامی اعضای سلسله مراتب روحانی که زیر دست او بودند در این امپراتوری زندگی می‌کردند اما پاپ در رم و خارج از امپراتوری بود. او منبع اصلی جنگهای صلیبی بر ضد عثمانی‌ها بود. پاپ در ۴۴-۱۴۴۳ میلادی اعلام جهاد و جنگ کرده بود و «پیوس دوم» (۶۴-۱۴۵۸ میلادی) نیز تلاش می‌کرد - هرچند تلاشی ناموفق - تا در زمان فتح بوسنی به دست عثمانی‌ها نیز جنگ تازه‌ای به راه اندازد. پیروان فرقه «سنت فرانسیس» به عنوان ستون پنجم بالقوه در نظر گرفته می‌شدند.

این احساس طرفداری از ارتدوکس به خوبی در دادگاههای عثمانی مشاهده می‌شود. برخی شهرها دارای یك کلیسا از دورهٔ قرون وسطی بودند که آن نیز یك کلیسای کاتولیك بود. اما ارتدوکس‌های تازه‌وارد این ساختمان را به تصرف خود درمی‌آوردند. کاتولیك‌ها برای حفظ مالکیت خود به قاضی ترك شکایت می‌کردند، اما قاضی همیشه به نفع ارتدوکس‌ها رأی می‌داد. کلیسای ارتدوکس اجازه داشت از مسیحی‌ها زکات بگیرد و مأموران جمع‌آوری آن از کاتولیك‌ها نیز زکات می‌گرفتند. کاتولیك‌ها که به این ترتیب مجبور بودند دوبار زکات بدهند، به قاضی مراجعه می‌کردند اما قاضی به آنها می‌گفت که باید تمام پول را بپردازند. طبق قوانین عثمانی ساخت کلیساهای جدید مجاز بود و تعمیر کلیساهای مخروبه نیز مستلزم مجوز مخصوصی از دولت بود.

در قرن شانزدهم ارتدوکس‌ها کلیساهای جدید زیادی در بوسنی - هرزگووین ساختند، درحالی که کاتولیك‌ها بسختی - و فقط گاهی - می‌توانستند برای تعمیر کلیساهای مخروبه مجوز دریافت کنند. بنابراین کاتولیك‌ها (یا اعضای کلیسای کوچك بوسنی) که می‌خواستند مسیحی باقی بمانند، بنا به انواع دلایل ارتدوکس

می‌شدند. آنها به این ترتیب فقط یك بار به کلیسا زکات می‌دادند و می‌توانستند در آن کلیسایی که در بسیاری موارد همان کلیسایی بود که در زمان کاتولیك بودن عادت به رفتن به آنجا داشتند، حضور یابند.

اما در هر صورت تغییر کیش در بوسنی پدیده‌ای وسیع و فراگیر و چند جانبه بود. درمی‌یابیم که اعضای کلیسای بوسنی به دین اسلام، ارتدوکس و کاتولیك روی آوردند و در نتیجه به طور کامل از صحنه محو شدند. می‌بینیم که بر اثر مهاجرت بسیاری از کاتولیك‌ها و یا با مسلمان یا ارتدوکس شدن تعدادی از آنها، تعداد کاتولیك‌ها نیز کاهش یافت. می‌بینیم که تعداد ارتدوکس‌ها زیادتر شد اما در عین حال تعدادی از اعضای آن نیز به اسلام و حتی به کاتولیك‌ها روی آوردند. بنابراین تغییر مذهب یك پدیدهٔ عمومی چندجانبه بود و قطعاً بیشتر افرادی که دین خود را تغییر دادند به اسلام گرویدند اما تعداد زیادی نیز ارتدوکس شدند. البته اسلام مزایای مختلفی داشت: مذهب کشور فاتح بود و همکیش شدن با زمامداران جدید مزایای دنیوی داشت. علاوه بر این، موفقیت در این جهان به ظاهر نشانهٔ لطف خدا بوده است. همچنین ملاحظه می کنیم که تغییر دادن مذهب یك روند تدریجی بوده و سرعت آن از محلی به محلی فرق می‌کرده است.

دفترهای ممیزی ترك‌ها نشان‌دهندهٔ تدریجی و متنوع بودن این روند است. نخست اجازه دهید شهر بوسنیایی «لپنیکا» را مورد بررسی قرار دهیم. باید توجه داشته باشیم که دفترهای ترك‌ها، ارتدوکس‌ها و کاتولیك‌ها را از یکدیگر جدا نمی‌کرد (به جدول شمارهٔ ۱ـ۱ مراجعه شود). سپس به بررسی اختلافات در مسیحی‌ها و مسلمانان به شکلی که در آمارگیری سال ۱۴۸۵ میلادی آمده و در جدول ۲ـ۱ مشاهده می‌شود، می‌پردازیم. دفترهای سالهای ۲۹ـ۱۵۲۸ آمار جمعیتی را در تمام منطقه ارائه می‌دهند (به جدول شمارهٔ ۳ـ۱ مراجعه شود).

گزارش بازرسهای رسمی کلیسای کاتولیك براساس تعداد افراد است. (به جدول شمارهٔ ۴ ـ ۱ مراجعه شود). بازرسهای کاتولیك برای توضیح دادن کاهش کاتولیك‌ها بارها و بارها روی کمبود کشیش، نادانی کشیش‌های موجود و بی‌تفاوتی اسقف‌های محلی تأکید می کنند.

جدول ۱ ـ ۱. جمعیت لپنیکا در ۱۵۰۹ ـ ۱۴۶۸ میلادی

تاریخ دقیق	خانوارهای مسیحی	خانوارهای مسلمان
۱۴۶۸	۲۷۹	۰
۱۴۸۵	۳۲۹	۱۸
۱۴۸۹	۱۶۵	۶۵
۱۵۰۹	۱۶۰	۳۹۳

جدول ۲ ـ ۱. آمار مسیحی‌ها و مسلمانان در ۱۴۸۵ میلادی

شهر	خانوارهای مسیحی	خانوارهای مسلمان
دولاك	۸۴	۱۳
هودیدید	۳۵	۹
گلاووگودینا	۳	۲۹
دولیانی	۱۹	۱۶
دوتمیر	۲۱	۱۴
اوتس	۳	۱۷
پرسیینیکا	۳۸	۳۹

جدول ۳ ـ ۱. آمار جمعیت در ۲۹ ـ ۱۵۲۸ میلادی

منطقه	خانوارهای مسیحی	خانوارهای مسلمان
سانیاك بوسنی	۱۹۶۱۹	۱۶۹۳۵
سانیاك زوورنیك	۱۳۱۱۲	۲۶۵۴
سانیاك هرزگووین	۹۵۸۸	۷۰۷۷

جدول ۴ ـ ۱. گزارشهای بازرسهای کاتولیك (۱۸۰۹ ـ ۱۶۲۴ میلادی)

تاریخ	نام بازرس	مسلمان	کاتولیك	ارتدوکس
۱۶۲۴	ماسارکی	۹۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰	۱۵۰۰۰۰ (هرزگووین حساب نشده است)
۱۶۲۹	جرجیوویچ	کمتر از کل مسیحی‌ها	۲۵۰۰۰۰	بیش از کاتولیك‌ها (هرزگووین نیز به حساب آمده است)
۱۶۵۵	ماراویچ	اکثریت مسلمان هستند	۷۳۰۰۰	—
۱۸۰۹	کنسول فرانسه	۶۰۰۰۰۰	۱۲۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰

چرا فقط در بوسنی ـ هرزگووین و نه هیچ نقطه دیگری در بالکان (به استثنای آلبانی) تغییرات مذهبی این گونه فراگیر و وسیع بوده است؟ به نظر من یافتن علت این پدیده چندان دشوار نیست و علت آن ربطی به متن عقاید کلیسای بوسنی ندارد، هرچند معمولاً چنین نظریه‌ای مطرح می‌شود. حقیقت این است که بوسنیایی‌ها به‌طور کلی هیچگاه مسیحی‌های متعصب و پابرجایی نبوده‌اند. اگر به صربستان، کرواسی، بلغارستان و یونان نگاه کنیم کلیساهای دولتی سازمان یافته با «دیر»های بزرگ و پیشرفته و یك ساختار مذهبی و کلیسایی فعال می‌یابیم که همه را به فرمانبرداری می‌خواند. همچنین می‌بینیم که در هر یك از این مناطق سازمانهای کلیسایی بدون داشتن رقیبی فعالیت می‌کرده و با دولت یا طبقه اشراف ارتباط نزدیك داشته‌اند. در بوسنی، بجای یك کلیسای مستحکم و منظم مثل سایر نقاط بالکان، سه سازمان رقیب که همگی ضعیف بودند، در کنار هم فعالیت داشتند. هیچ کلیسایی در بوسنی یا هرزگووین دارای سازمان و قلمرو اسقفی نبود و هر سه سازمان موجود نیز از نظر کشیش و روحانی بشدت کمبود داشتند. علاوه بر این، تمامی ساختمانهای کلیساهای باقی مانده از قرون وسطی بسیار کوچك بودند و نمی‌توانستند جمعیت زیادی را پذیرا شوند. این نشان می‌دهد، اشراف که سازندگان احتمالی این کلیساها بودند، آنها را به عنوان کلیساهای کوچك خانوادگی می‌ساختند و انتظار نداشتند روستائیان محلی در آنها حضور یابند. بنابراین حتی افرادی که نزدیك کلیسایی زندگی می‌کردند ممکن بود به ندرت یا حتی هیچگاه در مراسم آن شرکت نکنند. تعداد انگشت شماری از مسیحی‌ها به یك کلیسا یا جامعه مذهبی عمیقاً وابسته بودند.

بعد از سال ۱۴۶۳ میلادی اسلام به عنوان دینی تازه و پرتحرك ظهور کرد و این امتیاز را داشت که مذهب دولت فاتح باشد و بنابراین امتیازات مادی نیز برای اعضا دربرداشت. در محلی که مسیحیت سازمانی ضعیف داشت و به طور کلی موعظه‌های مؤثری دربارهٔ آن نمی‌شد، تعجبی نداشت که مردمی که اعتقادات مذهبی محکم نداشتند، دین تازه را بپذیرند.

از آنجایی که مردم بوسنی از قدیم مسیحی‌های متزلزلی بودند و حدود ۵۰ سال

قبل از پیروزی عثمانی با ترك‌ها معامله داشتند، بنابراین مانند مردم دیگر سرزمینهای مسیحی، برضد اسلام تعصب نداشتند. علاوه بر این، انگیزه‌های مذهبی در افراد مهم آنقدر قوی نبوده که از پذیرفتن دین جدید سر باز زنند و نکته آخر آنکه برای توصیف آنچه که در بوسنی پیش آمد، «پذیرش» کلمهٔ بهتری است تا «تغییر کیش»، زیرا احتمالاً تعداد بسیار کمی از مردم بوسنی با پذیرفتن اسلام در الگوی فکری یا روش زندگی خود تغییرات عمده دادند. بیشتر افرادی که مسلمان شدند به شیوهٔ پیشین زندگی می‌کردند و اکثر آداب و رسوم محلی و بسیاری از آداب مسیحی را حفظ کردند.

آنها آداب اسلامی کمی را درپیش گرفتند که بسرعت ارزش سمبولیك زیادی پیدا کرد و به زودی به عنوان اصول اساسی اسلام درنظر گرفته شد.

۳

می‌دانیم در قرن هفتم بعد از مهاجرت صرب‌ها و کروات‌ها خطی که این دو را از هم جدا می‌کرد، احتمالاً جایی در بوسنی بوده است. مشخص نیست این خط در کجا بوده یا کدام گروه بیشترین تعداد اسلاو یا بیشترین مناطق را در بوسنی داشته است. مهمتر آنکه بیشتر جمعیت کل منطقه را مهاجران اسلاو اولیه تشکیل می‌دادند که زمان ورود آنها قبل از تاریخ ورود این گروه کوچکتر (متشکل از صرب‌ها و کروات‌ها) بود. این اسلاوها از یك گروه «اسلوونی» بودند. بنابراین ریشهٔ اسلاوی صرب‌ها، کروات‌ها و بوسنیایی‌ها یکی است. در قرون وسطی بوسنیایی‌ها خود را بوسنیایی نامیدند و یا حتی از نامهای محلی (روستایی یا منطقه‌ای) استفاده می‌کردند. در قرون وسطی مسأله صرب یا کروات بودن در بوسنی مهم نبود. عثمانی‌ها بوسنی ـ هرزگووین را تصرف کردند و مردم را نه برحسب نامهای قومی، بلکه برحسب مسلمان، ارتدوکس و کاتولیك بودن دسته‌بندی کردند. در دورهٔ عثمانی نیز مهاجرتهای زیادی شد و شاهد تغییر کیش چندجانبه مردم بودیم. سرانجام در قرن نوزدهم و به ویژه در زمان اشغال منطقه از سوی اتریش که در سال ۱۸۷۸ میلادی شروع شد، ملی‌گرایی در صحنه ظاهر شد و ملی‌گرایان این طور به دیگران آموختند

که اگر فردی کاتولیك است، کروات است، و اگر ارتدوکس است، صرب به حساب می‌آید. اما اگر ریشه‌های این ارتدوکس‌ها و کاتولیك‌های بوسنیایی را درنظر بگیریم، این سخن آنها بی‌معنی می‌نماید. این مردم بشدت درهم آمیخته و یکی شده بودند و این در نتیجهٔ مهاجرتهای مختلف و تغییر کیش بسیار مردم بود. هیچکس نمی‌توانست بگوید که آیا یك فرد ارتدوکس از نسل یك ارتدوکس دورهٔ قرون وسطی یا از نسل یك کاتولیك یا یك پیرو کلیسای بوسنی است. علاوه بر این واژه‌های صرب و کروات با مردم این منطقه هیچ گونه ارتباط قبلی نداشت. تا زمانی که مردم بوسنی در قرن نوزدهم شروع به پذیرش و احساس چنین هویت‌هایی کردند، این واژه‌ها برای آنها بی‌معنی بود.

اما با وجود آنکه آنها سرانجام این برچسب‌ها را پذیرفتند و روی خود گذاشتند، باید ملاحظه کنیم که این هویت‌ها فقط از قرن نوزدهم رایج شده‌اند. برخی از کروات‌ها با اشاره به گسترش و توسعهٔ ارتدوکس با پیروزی عثمانی و بعد از آن، سعی دارند خود را (و مسلمانان را) مردم بومی جلوه دهند و استدلال می‌کنند که ارتدوکس‌ها قدیمی‌تر هستند. این حرف تا اندازه‌ای درست است زیرا ارتدوکس‌های زیادی در قدیم‌تر (قرن پانزدهم و شانزدهم) به بوسنی مهاجرت کردند. با وجود این، در سراسر دورهٔ قرون وسطی در «هیوم»، «هرزگووین» و همچنین در کرانهٔ بوسنیایی رودخانهٔ «درینا» افراد ارتدوکس زندگی می‌کردند. علاوه بر این بسیاری از ارتدوکس‌ها در بوسنی از نسل همان بوسنیایی‌های قرون وسطی هستند که تغییر کیش داده و ارتدوکس شدند.

بنابراین هرگونه برچسب قومی که در بوسنی مدرن به کار گرفته می‌شود و سرسختانه تلاش می‌شود با یك دورهٔ زمانی قبل از قرن نوزدهم (زمانی که این برچسب‌ها و نامها برای نخستین بار رایج شدند) ربط داده شود، مردود است. هرچند خانواده‌های بوسنیایی زیادی قرنها در بوسنی زندگی کرده‌اند، اما تقسیم‌شدن آنها به صرب و کروات پدیده‌ای متعلق به قرن نوزدهم و هویتی به طور کامل تازه است که در آن زمان گرفته شد. اگر ما دربی یافتن یك عنوان و برچسب تاریخی باشیم، در این صورت واژهٔ «بوسنیایی» بامعنی‌تر است. حداقل، این همان نام کشور آنها در قرون

وسطی و استان آنها در زمان عثمانی است و برچسبی است که بسیاری از مردم بوسنی در دورهٔ قرون وسطی به واقع به کار می‌بردند.

با وجودی که صرب‌ها و کروات‌ها در مورد این نامها و برچسب‌ها بر برخی بوسنیایی‌ها پیشی گرفته‌اند، اما نه صرب‌ها و نه کروات‌ها هیچ گونه ادعای تاریخی جدی نسبت به بوسنی ندارند. تنها دوره‌ای در دورهٔ معاصر که کروات‌ها بر بوسنی حاکمیت داشتند دورهٔ دولت «اوستاشا» در جنگ جهانی دوم بود که به دلیل اقدامهای وحشیانهٔ او در «پاکسازی قومی»، مطمئن هستم هر بوسنیایی‌ای مایل به فراموش کردن آن است. در تاریخ اخیر صرب‌ها هیچگاه بوسنی را در کنترل خود نداشته‌اند ـ مگر آنکه کسی بخواهد ادعا کند که یوگسلاوی در دورهٔ جنگ در واقع یك صربستان بزرگ بوده است ـ اما آن دوره نیز دوره‌ای نبود که بوسنیایی‌ها در حسرت آن باشند. و اگر آنچه که اکنون می گذرد نشانهٔ آن است که حکومت صرب در بوسنی به چه معنی است ـ همراه با سیاستهای «اوستاشا» گونه در «پاکسازی قومی» ـ در آن صورت واضح است که هیچ بوسنیایی عاقلی، خواهان چنین حکومتی نیز نخواهد بود.

در پایان باید گفت: هرچند روزنامه‌ها اکنون از صرب‌ها علیه بوسنیایی‌ها (یا مسلمانان) حرف می‌زنند، این نکته قابل تأکید است که این کار آنها تحریفی گمراه‌کننده از حقایق است. مهاجمان و محاصره‌کنندگان فقط بخشی از صرب‌های بوسنی را تشکیل می‌دهند. برای مثال همان طور که در مقدمه گفتم بسیاری از صرب‌های «سارایوو» هنوز در شهر هستند و از دولت بوسنی حمایت می کنند و همراه با مسلمانان و کروات‌های سارایوو در گلوله باران شهر از سوی صرب‌ها، جان خود را از دست می‌دهند. بنابراین مردمی که از تمامی گروههای به اصطلاح قومی «سارایوو» هستند این برچسب‌های خودپرستانه را رد می کنند و بسادگی خود را مردم «سارایوو» یا بوسنیایی می‌دانند. این احساس مشترك بوسنیایی بودن در تعداد زیاد موارد ازدواج بین قومهای مختلف بعد از شروع جنگ مشهود است.

بنابراین، آرمان بوسنی فقط یك آرمان اسلامی نیست بلکه آرمانی است که شامل همهٔ این سه گروه؛ یعنی صرب‌ها، کروات‌ها و مسلمانان بوسنی می‌شود.

فصل دوم

بوسنی در زمان سلطهٔ عثمانی

(۱۸۰۰ـ ۱۴۶۳ میلادی)

کلین هیوود
از دانشگاه لندن

تاریخ‌نویس‌ها بهتر از اکثر مردم می‌دانند که فرهنگ و تمدن می‌توانند تحت شرایطی اسف‌بار، توأم با بیرحمی و خشونت و گاهی اوقات به شکلی غیرمنتظره ازپا درآید و نابود شود. این نزدیکی حرفه‌ای آنها به جنبه‌های منفی قدرت، گاهی اوقات موجب مظنون‌شدن جهانیان به آنها شده است (کانتی، ۱۹۷۱، صفحه ۴۳۴). این شقاوت باستانی و قدیمی همواره به شکل این پی‌نویس معمول درآمده است: گذشته از هر چیز، این روند به عنوان الگوی همیشگی تاریخ توصیف شده است. اما حداقل در تاریخ نیم قرن گذشته به ندرت شاهد نابودشدن مردم و فرهنگی بوده‌ایم که به وضوح در آرامش کامل در قاره‌ای بسر می‌برده‌اند و در مقابل چشم جهانیان و با همدستی آشکار مأموران غیرمنتخبی که تظاهر به نمایندگی مردم جهان در دیوان جهانی (که به اشتباه به این نام خوانده می‌شود) دارند، نابود شوند.

در شرایط فعلی که همراه با خشم و تراژدی فزاینده است، من این فصل از کتاب را به دوستان متخصص امور عثمانی در دانشگاه و مؤسسه شرق‌شناسی «سارایوو» و دوستان دیگر در کتابخانه‌ها، مؤسسات و آرشیوهای بوسنی ـ هرزگووین ـ که همگی قربانیان وحشیگری فزایندهٔ جسم و جان انسانی هستند ـ تقدیم می کنم. آنها و مؤسسات متبوع آنها بیش از چهل سال از جمله رهبران و پیشروهای ما در کار صبورانهٔ بازسازی گذشتهٔ عثمانی بودند که به این زمینه، معنی و ارتباط می‌بخشید. اکنون این دانشمندان متفرق شده‌اند و سرنوشت آنها نامعلوم است. کتابخانه‌ها و آرشیوهای آنها که حاوی اسنادی پانصدساله بود نابود شده است. امیدواریم که هیچگاه دفتر دستاوردهای آنها بسته نشود و رسوایی‌های مسببان این وضع هرگز به دست فراموشی سپرده نشود.

۱

بنابراین، از کجا شروع کنیم؟ تاریخ بوسنی ـ هرزگووین در ۳۵۰ سال اول حکومت عثمانی موضوعی دشوار و بحث‌انگیز است که هنوز به طور کامل شکافته نشده است. در این دوران، تاریخ شاهد فتح و پیروزی، تغییر کیش، مهاجرت و انقلاب، رشد و زوال اقتصادی، درگیری متناوب و دگرگونی عمیق اجتماعی، و تا اندازه زیادی، استمرار فرهنگی جامعه بود. «تورسون بیگ»، مورخ عثمانی از افرادی بود که در عملیات فتح بوسنی جزو اطرافیان وزیر اعظم، «محمود پاشا» بود و در عملیات شرکت داشت. او در پایان فصل بیست و دوم کتاب خود که به عملیات سلطان «محمد دوم» در سال ۱۴۶۳ میلادی و فتح کامل قسمت اعظم بوسنی ـ هرزگووین، اختصاص دارد، می نویسد:

«در این عملیات مبارك، به طور کلی چهار ولایت تصرف شده و به خاك امپراتوری عثمانی ملحق شدند: یك استاندار و تعدادی قاضی منصوب شدند، مأمورانی برای معادن تعیین شدند، و برای رعایای غیرمسلمان جزیهٔ قانونی تعیین شد. سلطان با غنایم فراوان و ثروت بی پایان از این عملیات فرخنده دوباره به مقر حکومت در استانبول، بازگشت.»

عملیات جنگی در بوسنی در سال ۱۴۶۳ میلادی، نمونه‌ای از روش عثمانی‌ها برای نیل به پیروزی بود: پیشروی به طور کاملاً منظم و سازمان‌یافته، پایان‌دادن سریع عملیات و موفقیت در هدفهای نظامی و سیاسی.

مردم بوسنی که با گرفتن یك قرارداد جعلی آتش‌بس پانزده ساله با احساس امنیت دروغینی آرام گرفته بودند، از هدفهای واقعی سلطان بی‌خبر بودند. ارتش عثمانی تحت فرماندهی سلطان، وارد بوسنی مرکزی شد و راهی دژ محکم «بوبوواچ» شد. در شرحی از وقایع آمده که این دژ قبلاً از سوی گارد خط مقدم «آکینجی» تصرف شده بود. سلطان به طرف «تراونیك» پیشروی کرد و در آنجا اردو زد. «ویزوکو» و تعداد زیادی از دژهای دیگر، اکثراً بدون مبارزه، تسلیم شدند. نواحی زیرکنترل این دژها به مرکز استانهای عثمانی تبدیل شد که در آنها کافران مجبور به پرداخت جزیه بودند.

ماهیت ثابت نبرد در بوسنی از شرحی که «تورسون بیگ» از مقاومت چریك‌گونهٔ بوسنیایی‌ها در برخورد با نیروهای عثمانی و پاسخ سلطان به آن داده، نمایان می‌شود:

> «برخی از افراد دشمن که مصمم به ادامهٔ مقاومت بودند از مخفیگاهها در مناطق دور از دسترس در کوهستانها، حملات غافلگیرانه می کردند. سلطان (به عنوان رهبر ارتش) هنگام پیشروی در طول راههای کوهستانی پیچ درپیچ، گاه گاهی توقف می کرد و به «محمود پاشا» یا یکی از بیگ‌های دیگر دستور می‌داد تا نیروهای مقاومت را از سر راه بردارند. برخی از آنها با دود مجبور به بیرون آمدن از مخفیگاه خود می‌شدند، برخی دیگر با قطع‌شدن جریان آب آشامیدنی و گروهی بر اثر یك حملهٔ ناگهانی وادار به تسلیم می‌شدند. اسرای زیادی نیز گرفته می‌شدند، زیرا گروه زیادی از غیرنظامی‌ها نیز در این مخفیگاهها پناه گرفته بودند.»

تازگی این روند ـ که همان طور که «تورسون بیگ» آن را توصیف می کند، یك «جنگ عجیب» بود ـ برای عثمانی‌ها همچنان به قوت خود باقی ماند و از میان نرفت. از «تراونیك» نیرویی به سرکردگی «محمود پاشا» به جنگ «استفان توماشوویچ» (پادشاه بوسنی)، فرستاده شد که «یایچه» را رها کرده و نخست به «سوکول» و بعد به «کلیوچ» فرار کرد.

این شهر بعد از آنکه تحت محاصره قرار گرفت، تسلیم شد و «استفان توماشوویچ» به سلطان تحویل داده شد. سلطان نیز بی‌معطلی او را اعدام کرد. «محمود پاشا» سپس به «زوکای» لشکر کشید که پادگان آنجا نیز تسلیم شد و برادر کوچکتر «استفان» را تحویل او داد. کمی بعد «یایچه» نیز تسلیم شد و در حالی که بوسنی به دست عثمانی‌ها افتاده بود، «محمود پاشا» به هرزگووین فرستاده شد که قسمت بیشتر آن نیز بسرعت به تصرف نیروهای عثمانی درآمد.

جنگ با بوسنی در سال ۱۴۶۳ میلادی فقط یکی از چند موفقیت درخشان عثمانی‌ها در طول ۵ سال از زمان مرگ دشمن بزرگ عثمانی‌ها، «یانوش هونیادی»، مرد بانفوذ مجارستان در ۱۴۵۸ میلادی و وقوع جنگ طولانی با «ونیز» و «مجارستان» در ۱۴۶۳ میلادی بود. اگر فقط از پیروزیها در قلمرو زمامداران مسیحی بگوییم، باید اضافه کنیم، علاوه بر پیروزشدن بر بوسنی - هرزگووین، صربستان نیز از هم فروپاشیده شد (۱۴۵۹ میلادی)، آخرین ناحیه‌های باقی مانده از امپراتوری روم شرقی نیز با درآمدن به صورت دیکتاتوری «مورآ» (۱۴۶۰ میلادی) و امپراتوری طرابوزان (۱۴۶۱ میلادی) از بین رفتند، «والاکیا» به یك دولت کارگزار تبدیل شد (۱۴۶۲)، و حکومت لاتین بر «میتیلنه» خاتمه یافت (۱۴۶۳).

در اینجا نیز شبیه موفقیت‌های هیتلر در ۴۱ - ۱۹۳۸ یا پیروزیهای استالین در ۴۵ - ۱۹۴۲، دیکتاتوری خودرأی عملیاتی را دنبال کرد که با ایدئولوژی‌ای همراه بود که برای هدف او مناسب بود و در این کار از ماشین نظامی‌ای استفاده کرد که می‌توان گفت از جمله قوی‌ترین ماشینهای جنگی زمان خود بود. فتوحات «سلطان محمد دوم» برخلاف فتوحات این غولهای قرن بیستم، تا به امروز به قوت خود باقی هستند. سرزمینهایی که امپراتوری طرابوزان را تشکیل می‌داد هنوز استانی از کشور جانشین امپراتوری عثمانی است. سلطهٔ عثمانی بر «میتیلنه» تا سال ۱۹۱۳ میلادی ادامه داشت و در «مورآ» تا سال ۱۹۳۱ میلادی به طول انجامید.

دولت صربستان - به شکلی بسیار متفاوت - در آغاز قرن نوزدهم دوباره در صحنه تاریخ ظاهر شد در حالی که بوسنی تا سال ۱۹۰۸ میلادی تحت مالکیت قانونی عثمانی‌ها بود و از ۱۸۷۸ تا ۱۹۱۸ میلادی تحت کنترل غیررسمی «هابسبورگ» و

بعداً، بعد از انحلال امپراتوری قدیمی، بوسنی نیز سران سیاسی تازه‌ای یافت اما (برخلاف طرابوزان) جمعیت وسیع تازه‌ای در آن اسکان نیافتند.

قوانین مربوط به «پاکسازی قومی» در پیمان لوزان (که باید گفت در عصر ملی‌گرایی بازتاب رویهٔ عثمانی، روم شرقی و روم، مبنی بر ندیدن خطرات پیش و پس در موقع مناسب بود و اکنون نیز با کمی بصیرت می‌توانیم این پدیده را در عصر حاضر نیز تشخیص دهیم) در آن زمان به عناصری در مردم یونان و ترکیه محدود بود. «پاکسازی قومی» دیگری که جنبه قانونی کمتری داشت و با تبعید اجباری و ترساندن همیشگی همراه بود، بعدها طرفدارانی پیدا کرد. احتمالاً همین نیز امروزه عنصری اساسی در تراژدی فعلی بوسنی است که ـ هنوز در ساختار خود مانند دورهٔ بعد از عثمانی است. اما بعد از ۵۳۰ سال به عنوان یك کشور دوباره ظهور کرده ـ بهای گرانی را برای آن، دربر داشته است. هدف از این فصل نیز شرح چیزی است که می‌تواند بُعد عثمانی این تراژدی قرن بیستم در دورهٔ قبل از قرن نوزدهم باشد.

۲

دیدگاه عثمانی در مورد بوسنی در سال ۱۴۶۳ میلادی به شکلی که «تورسون بیگ» در جریان تبردی طولانی به آن پی برده بود، چه بوده است؟ او ۲۵ سال بعد، با دیدگاه یك فرد بازنشسته در این مورد نوشت: «کشور بوسنی سرزمینی گسترده و وسیع است که بیشتر قسمت‌های آن را ارتفاعاتِ کوهستانی با قله‌های مرتفع تشکیل می‌دهند. این سرزمین دارای قلعه‌های تسخیرناپذیر و معادن طلا و نقره است.» «تورسون بیگ» در کتاب تاریخ ابوالفتح (صفحه ۲۲ ـ ۱۲۱) در ادامهٔ نوشتهٔ خود با واژه‌های زیبا، به تفصیل از آب و هوای بوسنی و زیبایی دختران و پسران آن که به اسارت گرفته شده بودند، می‌پردازد. «اسحاق پاشا» مورخ دیگر ترك بیشتر به ویژگی‌های فتح و نبرد توجه داشته است. وی می‌نویسد:

«اجازه دهید ابتدا از طریق فرستادگان شاه بوسنی، یك آتش‌بس پانزده ساله به او بدهیم و بلافاصله بدون تأخیر به دنبال آنها روان شویم. در غیر این صورت

نمی‌توانیم بوسنی را تسخیر کنیم، چون بوسنی سرزمینی کوهستانی است و علاوه بر این، شاه از پادشاه مجارستان، کروات‌ها و دیگر زمامداران کمك خواهد گرفت و اقدامهایی انجام خواهد داد که در آن صورت ما نمی‌توانیم هیچ اقدامی برضد او انجام دهیم.»

چگونه این پیروزی تحقق یافت؟ اگر بخواهیم به عنوان یك مورخ عثمانی در آن دوره (و نه یك کارشناس بوسنی که به تاریخ بوسنی در دورهٔ عثمانی می‌نگرد) به این سؤال پاسخ دهیم، باید بحث را با سیاستهای «محمد دوم» شروع کنیم. تصرف استانبول در سال ۱۴۵۳ میلادی سمبل و همچنین مرکزی برای جاه‌طلبی‌های «محمد دوم» بود که بیش از یك هزار سال اتحاد و همبستگی، به این سمبل، هاله‌ای مقدس بخشیده است. وسیلهٔ نیل به این پیروزی، ارتشی مقاوم بود که به آخرین تجهیزات تکنولوژی نظامی مجهز بود و انرژی پایان‌ناپذیر و جاه‌طلبی شدید «محمد دوم» برای بنیانگذاری یك امپراتوری اسلامی و رقابت با امپراتوری سزار انگیزه‌ای برای جنگ و تجاوزی بود که هیچ کشوری بین «دانوب» و «توروس» قدرت مقاومت در برابر آن را نداشت.

به تحقیق مجموعهٔ متفرق و تکه پارهٔ سرزمینهایی که بوسنیِ دورهٔ قرون وسطی را تشکیل می‌داد و بین چکش عثمانی و سندان مجارستان گرفتار بود، به هیچ وجه تاب مقاومت در برابر قتل عامها و خشونتهای عثمانی را نداشت.

ظاهراً دلایل سیاسی تصمیم محمد دوم مبنی بر سلطه یافتن بر بوسنی، به شکلی که مورخهای معاصر عثمانی عنوان کرده‌اند، از نارضایتی عثمانی‌ها از ازدواج «استفان توماشویچ» با «النا»، دختر «لازار برانکوویچ» (۵۸ ـ ۱۴۵۶ میلادی)، پادشاه مستبد صربستان در سال ۱۴۵۹ میلادی ریشه می‌گیرد.

«تورسون بیگ» در شرح این داستان می‌نویسد: «استفان توماشویچ» به خزانهٔ سلطنتی جزیه می‌پرداخت و با دربار عثمانی پیمان بسته بود. اما بعد از ازدواج با دختر دیکتاتور (سابق) ناتوان، خود را در تخت پادشاهی آن شاه نگون‌بخت یافت و ناحق ادعای مالکیت قلعهٔ سمندر را کرد و در توضیح این ادعا نیز اعلام کرد که این قلعه از اموال دختر پادشاه صربستان محسوب می‌شود. این عمل او موجب به

تأخیرافتادن تصرف این قلعه به دست عثمانی‌ها شد. البته این وقایع در زمان سلطنت «توماش استفان» رخ داد. اما «تورسون بیگ» می‌افزاید که «استفان توماشویچ» همچنین اقدامهای دیگری در نقض پیمان خود با سلطان عثمانی انجام داد که احتمالاً این حرف او اشارهٔ غیرمستقیمی به این حقیقت است که او بلافاصله بعد از رسیدن به تخت سلطنت بوسنی در سال ۱۴۶۱ میلادی پرداخت خراج به «محمد دوم» را قطع کرد. علاوه بر این، «تورسون بیگ» با سرزنش می‌نویسد که «این بدبخت نابکار» با کشتن پدر خود به پادشاهی رسید و این خبر برخلاف خبر سرپیچی او از پرداخت خراج، به ظاهر از سوی دیگر منابع، بی‌اساس قلمداد شده است.

ما دربارهٔ بوسنی عثمانی در دورهٔ حساس و سازندهٔ بیش از نیم قرن از زمان تصرف آن از سوی عثمانی تا زمان سلطنت «سلیمان کبیر» چه می‌دانیم؟ روند عثمانی شدن ـ که به شکلی جدایی‌ناپذیر با مسأله اسلامی‌شدن جامعه ارتباط داشت ـ در سرزمینهای بوسنیایی تا چه اندازه با تحولات دیگر سرزمینهای فتح شده برای اسلام در همان زمان، متفاوت بود؟ یا آن طور که در توصیف آن در این دوره گفته شده، تا چه اندازه به «یك مورد خاص» تبدیل شده بود؟

باید گفت: اطلاعات ما دربارهٔ بوسنی به عنوان بخشی از امپراتوری عثمانی در این دوره و در قرن شانزدهم، اطلاعاتی پراکنده است. قطعاً، همان طور که «تورسون بیگ» و مشاور «جنوآیی» «مراد دوم» و «محمد دوم»، «ایاکوپو دوبرو مونتاریو دو کامپیس»، معاصر «تورسون بیگ» می‌نویسند، برای استانهای تازه تصرف شده استاندارهایی منصوب به کار شدند و برای اجرای قوانین اسلامی در دادگاههای شرعی تازه تشکیل شده نیز قضاتی تعیین شدند. برخی از اسناد به جای مانده حاوی اسامی استاندارها و برخی از قضات است. اما از اسناد حقوقی یا اداری به مدت یك قرن یا همین حدود، به استثنای دفترهای ثبت مالیات که عثمانی‌ها بعد از فتح بوسنی و بعد از آن، در فواصل نامنظم تا پایان قرن شانزدهم نوشته‌اند، چیز زیادی در دست نداریم.

بوسنی در زمان نبرد سال ۱۴۶۳ میلادی به دو بخش عمده تقسیم شده بود: «سرزمینهای شاه»، یعنی بوسنی بزرگ و «سرزمینهای دوك»، یعنی هرزگووین[1]. این تقسیم‌بندی به همان شیوهٔ محافظه‌کارانهٔ معمول از سوی عثمانی‌ها نیز حفظ شد.

استاندار «بوسنی بزرگ» سرزمینهایی را در کنترل خود داشت که «قلمروی بوسنی» توصیف می‌شدند و دارای استانهای متعدد بود که دوازده استان از این میان متعلق به استاندار بود و در مجموع ۵ هزار سکه طلا درآمد سالیانه برای او، دربر داشت و این در حالی است که در سال ۱۴۷۷ میلادی این سرزمین هنوز به عنوان سرزمینی جنگزده و ویران توصیف می‌شد. استاندار هرزگووین نیز سالیانه ۴ هزار سکه طلا درآمد داشت. هرزگووین دارای ۶۰۰ نفر سوار مجهز بود و تعداد سواره نظام بوسنی در طول جنگ ۹۰۰ نفر بود.

پرفسور «هانس جرج مایر» در مقاله مهمی در سال ۱۹۸۲ میلادی نشان داده که ورشکستگی مالی سلطان و هزینه‌های اطرافیان که «ایاکوپو» ارائه داده در واقع نمایانگر بودجهٔ عثمانی در سال مالی ۸۸۱ هجری (۱۴۷۶ میلادی) است.

احتمالاً در اینجا گفتنی است که شرح آماری «ایاکوپو» از استانهای عثمانی و نیروهای نظامی که تحت حمایت آنها بودند، مستقیماً از یك منبع تشکیلاتی و دولتی گرفته شده است. می‌توان چارچوب جغرافیایی و پایگاههای اداری حکومت عثمانی را در بوسنی در ۲۵ سال بعد از نبرد ۱۴۶۳ میلادی، براساس شرحهای پرداخت جزیه در سال ۸۹۴ هجری که از سوی «بارکان» منتشر شده، بازسازی کرد. بوسنی به سه قسمت تقسیم شده بود:

۱. «ولایات شاهی» قدیم که هنوز به عنوان زمینهایی «در استان پادشاه بوسنی» نامیده می‌شدند.

۲. (الف) استان «پوپوویك» باضافهٔ دیگر نقاط در بوسنی مرکزی شامل ناحیهٔ «سارایوو».

۲. (ب) مناطق خودمختار سابق در شرق بوسنی در «پاولوویچ» و «کوواکووویچ» که هر دو به عنوان ولایاتی در استان بوسنی بزرگ اداره می‌شدند.

۳. ولایت «هرزگ» که به قسمت‌های کوچکتری به نام «ناحیه» (۹ «ولایت» مانند تقسیمات بوسنی) تقسیم شده بود.

درآمدهای دوران اولیهٔ پیروزی که به استاندار بوسنی - هرزگووین می‌رسید قبلاً ذکر شد. مشروح درآمد ناشی از گرفتن جزیه در طول یك دهه یا کمی بیشتر به

شکلی که از سوی «بارکان» منتشر شده، می‌تواند با ارقام خام درآمد بوسنی ـ هرزگووین که در ترجمهٔ ایتالیایی بودجه عثمانی در اواخر قرن پانزدهم ارائه شده مقایسه شود. گزیده‌هایی از این ترجمه از سوی «ایورگا» چاپ شده است (به جدول ۱ ـ ۲ مراجعه شود). واضح است که در اینجا اشکالاتی به چشم می‌خورد. آمار سال ۱۴۹۰ میلادی بدقت ۴۰ درصد آمار ارائه شده در ۸۹۴ هجری (۸۹ ـ ۱۴۸۸ میلادی) است. هرگونه تلاش برای ارزیابی آمار جمعیتی که می‌تواند از این آمار استخراج شود، با مشکلات مشابهی روبه‌رو می‌شود.

جدول ۱ ـ ۲. درآمد جزیه در بوسنی ۹ـ ۱۴۸۸ و ۱۴۹۰

		درآمدها در سالهای	
		۱۴۸۸ ـ ۹	۱۴۹۰
۱. ولایات شاهی		۳۶۶۷۸۸	
۲. ولایات بوسنی			
(الف) ولایت «پوپوویك»	۱۸۴۱۴۲		
(ب) ولایت «پاولو» و «کوواك»	۳۴۰۴۴۶	← ۵۲۴۹۸۸	
[کل بوسنی]		۸۹۱۷۷۶	۴۰۰۰۰۰
۳. ولایات هرزگ		۶۷۰۸۱۹	۳۲۰۰۰۰
[کل بوسنی ـ هرزگووین]		۱۵۶۲۵۹۵	۷۲۰۰۰۰

۳

تصویری که در قرن شانزدهم از بوسنی داریم، تصویری متفاوت است و در طول پنجاه سال بعد از فتح عثمانی توسعه یافته و در دهه‌های سوم و چهارم فرم کلاسیك خود را به دست آورده است.

آنچه که در این دوره بیش از همه اهمیت دارد، پدیده‌ای است که منحصر به بوسنی نبود، اما تا اندازه زیادی در آنجا تجلی یافت. این تحول همان رشد سریع شهری بود که با پدیدهٔ مهم اسلامی شدن بوسنی ارتباط نزدیك داشت. برداشت «ایناِلسیك» (براساس لیست‌های بارکان) مبنی بر اینکه در اوایل قرن شانزدهم در

«برخی» شهرهای کوچك و بزرگ بالکان، مسلمانان بیشتر جمعیت را تشکیل می‌دادند، در حالی که در مناطق روستایی و حومهٔ شهرها بیشتر مردم مسیحی بودند، به ظاهر در مورد «سارایوو» صدق می‌کند.

این پدیده در پیشرفته‌ترین شکل خود، در ترقی «سارایوو» به عنوان شهری مهم در منطقه و ظهور آن به عنوان یکی از مرکزهای بازرگانی بالکان مشهود است. عوامل بسیاری در این امر دخیل بوده است: حمایت روشنفکران محلی بویژه در دورهٔ قاضی «خسروبیگ»، استاندار بوسنی در دهه‌های ۱۵۲۰ و ۱۵۳۰ میلادی، بازگشت دوباره به راههای زمینی، به علت امنیت بیشتر راهها برای تجارت بین «آدریاتیك» (دوبروونیك ـ راگوزا) و «بسفر» که از طریق «سارایوو» انجام می‌شد، و ظهور طبقه بازرگانان مسلمان بومی در «سارایوو» و دیگر نقاط بوسنی ـ هرزگووین (بویژه در موستار) که نقش عمده‌ای در تجارت بین «ونیز»، «آنکونا» و «استانبول» ایفا می‌کرد. در حالی که در قدیم این نقش در رابطه با فعالیت‌های «دوبروونیك» دست کم گرفته می‌شد.

ماهیت روند اسلامی شدن بوسنی ـ که در کنار روند شهری‌شدن، موضوع مهمی را در تاریخ اجتماعی و جمعیت‌شناسی بوسنی در قرن شانزدهم تشکیل می‌دهد ـ مسأله‌ای است که تاریخ‌نویسان با احتیاط با آن روبه‌رو می‌شوند. افسانه‌های مذهبی و ملی و «دیوشناسی»‌های آن دوره، در کنار درهم ریختگی اعتقادات مذهبی، وابستگی‌های زبان‌شناسی و تنوع قومیت، موجب تیره‌ترشدن این مسأله شده‌اند.

اما مسأله‌ای که در اینجا باید مورد بررسی قرار گیرد مسألهٔ ساده‌ای است و فقط در چارچوب بوسنی قرن شانزدهم به آن می‌پردازیم.

مسأله این است: تا چه اندازه می‌توانیم بوسنی را در این دوره یك «هویت» اسلامی بدانیم. این «هویت» از طریق چه روندهایی از ادغام بومی و مهاجرتهای منطقه‌ای یا وسیع‌تر بوجود آمد، و موجودیت آن تا چه اندازه برای خودش یا دیگران آگاهانه و ظاهر بود؟

روند تغییر کیش مردم به اسلام در بوسنی با توجه به موجودنبودن مطالعات تطبیقی مشروح، به دشواری می‌تواند مورد ارزیابی قرار گیرد. براساس محاسبات به نسبت غیرعلمی در مورد درهٔ «موروای غربی» این طور به نظر می‌رسد که در آن

منطقه در میان تودهٔ شهرنشین، تعداد مسلمانان به تقریب از صفر در سال ۱۴۷۵ میلادی به اوج خود در سال ۱۵۴۰ میلادی رسید و بعد از آن به طور کامل و بسرعت رو به کاهش گذاشت.

روند عثمانی شدن ـ جذب شدن به دستگاه عثمانی ـ روندی بود که می‌توانست جدا از مسأله تغییر کیش، حداقل قبل از سلطنت «بایزید دوم»، بوقوع بپیوندد. وجود حاکمان مسیحی در آن بخشهایی از آلبانی که از سوی «مراد دوم» در حدود سال ۱۴۳۰ میلادی فتح شد، چهل سال قبل از سوی پروفسور «اینالسیك» کشف شد.

پدیده مشابهی در بخشهایی از امپراتوری سابق طرابوزان که در سال ۱۴۶۱ میلادی از سوی «مراد دوم» تصرف شد، اخیراً و در سال ۱۹۸۶ میلادی از سوی «هیت لاوری» به ثبت رسیده است. آیا اوضاع در بوسنی به گونه‌ای دیگر بوده است؟ نظریهٔ قدیمی‌تر تاریخ‌نویسان دورهٔ قبل از جنگ جهانی اول نظیر «ترولکا» این بود که در دوران بعد از فتح عثمانی، بیشتر مردم به اسلام روی آوردند و اعتقادات «بوگومیل» قدیمی را رها کرده و زیر نظر حاکمان خود، (قاضی اعظم) مسلمان شدند. اکنون ما می‌دانیم که هیچ فردی در آن زمان «بوگومیل نبود که اعتقادات خود را کنار گذارد و در هر صورت همان طور که پروفسور «اینالسیك» ـ چهل سال قبل ـ اشاره کرده در بوسنی ـ هرزگووین در سالهای بعد از فتح عثمانی به تعداد زیادی مرکز حکومتی برمی‌خوریم که در دست مسیحی‌ها بوده است. در سال ۱۴۶۹ میلادی از ۴۶۷ مرکز حکومتی در ولایات «بوسنی»، «هرزگ» و «یلك»، ۱۱۱ مرکز در دست مسیحی‌ها بود. بسیاری از این مرکزها به طور دسته‌جمعی اداره می‌شد و بنابراین تعداد واقعی مسئولان مسیحی بیشتر از تعداد مرکزهای حکومتی مسیحی بوده است. علاوه بر این، به تقریب دوسوم مرکزهای حکومتی که در دست مسلمانان بود، برای حمایت از سربازان مستقر در دژها و نه سپاهی‌های فئودال بودند که جالب است تعداد زیادی از این سربازان (موسوم به «مستحفظ») از افرادی بودند که تازه به اسلام گرویده بودند.

روند تغییر کیش در میان قشرهای بالای جامعه بوسنی ـ هرزگووین در قبل از فتح عثمانی، مشهودتر بود. سرنوشت معمول اعضای سلسله‌های مسیحی که از سوی عثمانی‌ها تسخیر می‌شدند، مانند بوسنی، مرگ بود. با وجود این، تغییر کیش،

راه گریز دیگری بود. نمونه‌ای تکان دهنده از این امر، کاری است که «استفان»، پسر سوم آخرین حاکم مسیحی هرزگووین، بعد از فتح عثمانی در پیش گرفت. «هرزگ استفان» به دنبال تجاوز «محمود پاشا» به هرزگووین از قلمروی خود گریخت. او بعدها در تلاش برای جلب نظر «محمد»، پسرش «استفان» را برای خدمت در دربار عثمانی نزد او فرستاد.

او در آنجا به اسلام گروید و نام خود را به «احمد» تغییر داد و مورد لطف سلطان «محمد دوم» واقع شد و با یکی از دختران او ازدواج کرد. «هرزگ زاده احمد پاشا» ضمن خدمت به سه سلطان عثمانی به بالاترین مقامهای دولتی نظیر وزیر اعظمی دست یافت.

او در اواخر سلطنت سلطان «سلیم اول» به مرگ طبیعی درگذشت. ما روی «هرزگ زاده احمد پاشا» چه نامی می‌توانیم بگذاریم؟ آیا او یك عثمانی بوسنیایی بود یا یك بوسنیایی عثمانی یا (به دلیل قبول کردن دین و فرهنگ آنها) یك عثمانی بوسنیاییِ‌الاصل بود. ظاهراً این آخرین عنوان صحیح‌ترین نیز هست، اما آیا باید حاکمان محلی مسلمان در بوسنی بعد از پیروزی عثمانی یعنی «بیگ‌ها» و «سپاهی»های این استان را نیز در این تقسیم‌بندی محسوب کنیم؟ نظریه‌ای که دهها سال قبل از سوی «ورنون پاری» در این زمینه بیان شده هنوز به قوت خود باقی است. وی می‌گوید: «اگر عناصری چنین متفاوت از نظر شخصیت و اصلیت، نظیر «بیگلری‌ها»، مردم محلی بوسنی و آلبانی و علاوه بر آن، سپاهیان فئودال را «عثمانی» بخوانیم در واقع معنای این واژه را فراتر از محدودهٔ واقعی و معقول کلمه گسترش داده‌ایم.» با وجود این، هنوز تردیدهایی باقی مانده است.

نشانه‌ای حاکی از آگاهی از وجود یك هویت بوسنیایی مسلمان در اواخر قرن شانزدهم، تصادفاً در تحقیقی که اخیراً توسط پروفسور «کافادار» دربارهٔ تجارت «عثمانی ـ ونیز» در این دوره انجام شده، بیان شده است. او در این تحقیق این نظریهٔ مفید را بیان می‌کند که تقسیم‌بندی و تفکیك محل خواب و غذاخوری در «ونیز» در «فونداکو دی ترکی» به دو قسمت: «ترك‌های آسیایی و استانبولی» و «ترك‌های بوسنیایی و آلبانیایی» نمایانگر تقسیم‌بندی بازرگانان به دسته‌های ترك زبان، اسلاو یا

آلبانیایی‌الاصل است. این مسأله که تمایل ظاهری به جداشدن از دیگران تا چه اندازه براساس آگاهی از وجود هویت متفاوت خود یا عدم تفاهم زبان‌شناسی متقابل بین دو ـ یا سه ـ گروه مذکور بوده، سؤال قابل تأملی است.

یك ویژگی بوسنی از آغاز دورهٔ عثمانی تا پایان قرن هجدهم این بود که این سرزمین، در بخش بزرگی در طول مرزهای شمالی و غربی خود با «مجارستان» و «ونیز» دارای یك قلمرو مرزی واقعی بود. اینجا محل مناسبی برای بحث کردن دربارهٔ امتیازهای این موضوع مهم تکراری در تفسیر «قاضی» از تاریخ عثمانی نیست، اما احتمالاً مطرح کردن گزارشی از استاندار بوسنی به دربار در سال ۱۵۱۳ میلادی خالی از فایده نیست. این گزارش نمایانگر تأثیر زندهٔ واقعیات نظامی در خطوط جبهه و مرز است:

«در جادهٔ «کلیاك» به «کامنگراد» که دژهایی متعلق به پادشاه هستند و ۴ روز در خاك دشمن با هم فاصله دارند، دژی مستحکم به نام «سوکول» قرار دارد که در دست کافران بود. آنها راه ارتباطی را قطع می کردند و بنابراین تدارکات باید با خطر زیادی از سوی دو یا سه هزار نفر جابه‌جا می‌شد. آنها بیشتر به ستونهای تدارکاتی حمله می کردند و بسیاری را به قتل می‌رساندند و دیگران را به اسارت می‌بردند... وقتی اخیراً تدارکاتی برای «بشلو»های (سربازان کمکی) «کامنگراد» تحت سرپرستی من و با کمك سربازان به آنجا می‌رفت در نزدیکی «سوکول» کافران به کمین نشسته بودند و به ما حمله کردند. سربازان ما مبارزه کردند و نبرد سختی درگرفت اما سرانجام با هشیاری و مساعدت پادشاه، کافران شکست خوردند و پراکنده شدند: برخی از آنها در «گل حصار» پناه گرفتند و برخی به «سوکول» فرار کردند. سربازان ما به تعقیب آنها رفتند و قبل از آنکه آنها بتوانند دروازه‌های دژ «سوکول» را ببندند سربازان وارد دژ شدند و برخی را کشتند و دیگران را به اسارت گرفتند و دژ را تصرف کردند. (روز اول ذیقعده ۹۱۸. هـ) یك قلعهٔ عثمانی به «سوکول» اضافه شد. این بود گزارش من.»

نقش بوسنی به عنوان یك استان خط مقدم به پایان نرسید بلکه با ضمیمه‌شدن پادشاهی مجارستان به خاك عثمانی و به دنبال پیروزی عثمانی‌ها در «موهاکس» در ۱۵۲۶ میلادی، این نقش فقط تا اندازه‌ای کمتر شد. منطقهٔ مجاری «بانووینا» که

«یایچه» مرکز آن بود، باضافهٔ «اسلوونیا» به خاك عثمانی ضمیمه شد و تأثیر آن نیز این بود که بخش بزرگی از جبهه شمالی ولایت بوسنی، دیگر در خط مقدم جنگ نبود. با وجود این، بخش مهم شمال غربی این استان هنوز در محاصرهٔ کرواسی بود که از سوی «هابسبورگ» اداره می‌شد و دارای منطقه مرزی نظامی خاص خود بود، کمی پایین‌تر از آن نیز، بوسنی ـ هرزگووین همچنان هم مرز خاك «ونیز» بودند.

جوّی که بر مرزهای عثمانی حاکم بود، محو نشد و حتی در اواسط قرن هفدهم که اوضاع در دولت عثمانی وخیم‌تر شده بود، عادات و رسوم و روحیه‌ای که به قرن شانزدهم و حتی هفدهم روح و جان داده بود، فراموش نشده بود. «پکوی»، تاریخ‌نویس عثمانی است که پدربزرگش در نبرد «موهاکس» (۱۵۲۶ میلادی) فرمانده سربازان بوسنی بوده و جدش، «قره داوود آقا» یا «سلاحدار آقا» در ارتش «محمد دوم»، زیر نظر «منت بیگ اوغلو»، نخستین استاندار بوسنی بیش از شصت سال قبل به سمت فرماندهٔ سربازان در این استان تازه فتح شده منصوب شده بود. «پکوی» در سالهای پیری (۱۶۴۰ میلادی) ضمن یادآوری روزهای خوب گذشته در بوسنی نوشته است:

«من بیشتر از پدرم می‌شنیدم که می گفت: ما در روزهای «قره ملقوك بیگ» کارهای بزرگی در بوسنی انجام دادیم. سربازان به غنایم فراوانی دست یافتند. من بتنهایی با مستخدم خود به غنایمی به ارزش ۶۰ هزار سکه طلا دست یافتم. «ملقوك بیگ» اسرای کاملاً مسلح و سرهای زده شده را به دربار فرستاد و توصیه کرد که حقوق پدر من بالاتر برده شود و من نیز به مقامی منصوب شوم. او در گزارش خود نوشت که فرماندهٔ سربازان تنها عامل مؤثر در این نبرد پیروزمندانه بوده است.»

سرانجام معادل پانصد سکه در سال به حقوق پدربزرگ «پکوی» اضافه شد و پدرش، بعد از خدمات بیشتری در نبرد عراق (۱۵۳۴ میلادی) به رتبهٔ «تیمار» که در آرزوی آن بود، رسید. او به پسر خود گفت: «خدا می‌داند که اگر تمامی استان بوسنی را به من داده بودند، تا این اندازه خوشحال به خانه برنمی گشتم.»

وقایعی که در بالا توصیف شد در اواخر عصر سلیمانی بوقوع پیوست. «پکوی» سه نسل از اسلاف خود و اعمال آنها را، یك قرن بعد، در زمانی که امپراتوری عثمانی چهره‌ای کاملاً متفاوت پیدا کرده بود، شرح می‌دهد.

دوران قاطعیت در عصر سلیمان بعد از بحران عمومی اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم ناپدید شده بود، با وجود این آنچه که تغییری در آن صورت نگرفته بود همان فعالیت افراد بوسنیایی‌الاصل در امور امپراتوری بود. نمونهٔ گویایی از این‌گونه افراد که حاصل تغییر کیش به اسلام بودند یا از نسل مسلمانان بوسنیایی بودند، «محمد پاشا» (محمد سوکولوویچ)، وزیر اعظم عثمانی است که در ۱۸ ماه آخر سلطنت سلیمان، دورهٔ «سلیم دوم» و بعد از او تا نخستین سالهای حکومت «مراد سوم» بالاترین مقام دربار را داشت.

این پدیده در قرن هفدهم نیز ادامه داشت. یک نمونهٔ جالب آن که مشت نمونهٔ خروار است، «عثمان پاشا»ست که فقط برحسب تصادف و سرنوشت از تودهٔ مردم جدا شد. «عثمان پاشا» بعد از شکست عثمانی در مقابل دیوارهای وین درسال ۱۶۸۳ میلادی اجازه داد آرشیو خصوصی او به عنوان غنیمت جنگی به دست «مارگرف هرمن ون بیدن» بیفتد. این آرشیو مدتی طولانی حفظ شد تا آنکه توجه «بابینگر» را جلب کرد و او آن را در سال ۱۹۳۱ منتشر کرد. در حالی که دوازده سال بعد «گیتاشناسی کالرزرو» در جریان بمباران هوایی متفقین نابود شد.

کار و زندگی «عثمان پاشا» را براساس داستانهای محلی و منابع عثمانی به طور خلاصه این گونه می‌توان شرح داد: نام خانوادگی اصلی او «پاپوویچ» بود و از روستائیان ارتدوکس روستای «کازانکی» در هرزگووین و نزدیک مرز «مونتنگرو» بود. در آنجا او به عنوان جوانترین فرد در آن خانوادهٔ بزرگ شغل سنتی چوپانی را دنبال کرد. گفته می‌شود بعد از آنکه گلهٔ پدرش در حملهٔ گرگ نابود و پراکنده شد او برای گریز از تنبیه و مجازات، از خانه فرار کرد و به «سارایوو» رفت. در آنجا به اسلام گروید و توسط «پاشا» برای آموزش و تعلیم به استانبول فرستاده شد. حوالی سال اول سلطنت ابراهیم اول (۴۸ ـ ۱۶۴۰ میلادی) او به خدمت دربار درآمد و بآرامی رتبه‌های نظامی را طی کرد. در سال ۱۶۷۲ میلادی به قدر کافی مقام و پایگاه حمایتی به دست آورده بود که به مقام «بستانچی باشی» برسد. در سال ۱۶۷۵ میلادی به مقام «قائم مقامی» «فاضل احمد پاشا» وزیر اعظم عثمانی منصوب شد. در سال ۱۶۷۷ میلادی بعد از مرگ «فاضل احمد» او به فرمانداری سوریه رسید و در سال ۱۶۷۹

میلادی نیز «بیگلربیگی» آناتولی به او واگذار شد. در سال ۱۶۸۰ میلادی توانست مقام فرمانداری مصر را که بسیار پردرآمد بود در مقابل نهصد کیسه طلا خریداری کند. او مدت چهارسال در مصر بود و در آنجا از شهرتی بی‌مانند برخوردار شد. او به عنوان فرماندار مصر، فرماندهی سپاهی متشکل از سه هزار نفر را در نبرد نافرجام «وین» در سال ۱۶۸۳ میلادی برعهده داشت و در ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۳، ۲ روز قبل از آزادشدن شهر و فرار او به «بودا» از کار برکنار شد. او بعد از، ازبین رفتن «غضب‌ها» در دسامبر ۱۹۸۳ برای دومین بار فرماندار دمشق شد اما بعد از مرگ «قره مصطفی پاشا»، وزیر اعظم، پدرزن و حامی‌اش، از سوی جانشین او به پست «بیگلربیگی» بوسنی منصوب شد، با وجود این به طور قطعی معلوم نیست که آیا او این مقام را به طور رسمی برعهده گرفته است یا خیر. در اوایل سال ۱۶۸۴ میلادی او در دفاع از «بودا» عملکرد بدی داشت و به مقام معمولی استانداری «پوژگا» منصوب شد. در سال ۱۶۸۶ میلادی فرماندار دژ «ارلا» در شمال مجارستان شد که از نظر استراتژیک از پایگاههای مهم عثمانی بود. «ارلا» در دسامبر ۱۶۸۷ میلادی به دست نیروهای اتریش افتاد. شش ماه قبل از سقوط این پایگاه، وی ضمن رهبری گروه کوچکی از مردان دژ، با دسته‌ای از سربازان اتریشی روبه‌رو شد و بعد از مقاومتی دلیرانه اسیر و قطعه قطعه شد.

سرنوشت «عثمان پاشا» در آن دوره منحصر به فرد نبود و اصلیت مبهم، مقام بالا و مرگ خشونت‌آمیز از مشخصات زندگی بسیاری از افراد بود. مقام او در دربار عثمانی به ظاهر موجب بازگشت او به سرزمین اصلی خود نشده هرچند گفته شد که او بعد از ترقی کردن و تا اندازه‌ای به رفاه دست یافته، به دیدن خانواده‌اش رفته و ظاهراً یك مسجد و یك کلیسا در روستای خود ساخته است. گفته می‌شود برادر او به عنوان راهب در خدمت این کلیسا بوده است.

می‌توان گفت سنن قدیمی عثمانی هیچگاه به واقع در بوسنی از بین نرفت. برای مثال چه نتیجه گیری دیگری می‌توان از فهرست اموال به جا مانده توسط «دورالی اوغلو مصطفی سپاهی»، پسر «عثمان سپاهی»، گرفت؟ او که در اوایل پاییز ۱۸۰۱ میلادی در روستای «باگوویك» در نزدیکی سارایوو درگذشت این اموال را به جای

گذاشت: یك جلد قرآن، یك قبضه شمشیر، یك کارد، یك قبضه هفت تیر، یك تفنگ فتیله‌ای، مقداری لباس و چکمهٔ سواری؛ که بیشتر آنها پوسیده بودند، تعدادی ظروف مخصوص پختن غذا، دو گلیم قدیمی که کرکهای آنها رفته بود، یك تشك و یك متکا، ۱۸ رأس اسب که برخی از آنها دارای کره اسب نیز بودند و برای سواری، بارکشی یا پرورش مناسب بودند، تعدادی حیوانات دیگر مخصوص مزرعه و همچنین مقداری غله و اموال دیگر.

٤

بنابراین تا چه اندازه می‌توان گفت که بوسنی، حداقل در چارچوب تاریخ عثمانی، یك مورد ویژه و خاص بوده است؟ به نظر من پاسخ این سؤال در سال ۱۸۰۰ میلادی جایی بین «تا اندازه‌ای»، «حداقل» و «نه چندان زیاد» قرار دارد. تئوری مربوط به منحصر بفرد بودن بوسنی در پذیرش اسلام و تغییر کیش دسته جمعی از «بوگومیلیسم» و همچنین ارتباط «بوگومیلی» در ارتباط با تاریخ بوسنی در اواخر دورهٔ قرون وسطی و اوایل دوران بعد از فتح عثمانی، فقط سوءتعبیری است که علمای بوسنیایی فعال در دهه‌های آخر حکومت «هابسبورگ» آن را قوت بخشیدند و نشان دادیم که این تئوری مردود است. دیگر به هیچ وجه نمی‌توان به نظریهٔ تداوم اساسی تاریخ بوسنی از قرون وسطی تا دورهٔ عثمانی که پایگاه ایدئولوژیك نسلهای علمای بوسنی از قرون نوزدهم بوده، اعتقاد داشت. محققان و علمایی چون «جان فاین» که در مورد جامعه و کلیسای بوسنی در اواخر قرون وسطی تحقیق کرده‌اند و ارزیابی‌های جاری تاریخ (و تاریخ‌نگاری) بوسنی عثمانی در این دوره که از سوی «سرکودژایا» (۱۹۸۴ میلادی) مورد بررسی قرار گرفته، این نتیجه‌گیری را قطعی می‌سازد.

برعکس، روند دوجانبهٔ اسلامی شدن و شهری شدن به شکلی که در بوسنی در قرن شانزدهم تجسم یافت، به نظر نمی‌رسد از نظر گاه‌شناسی روندهای مشابه، مثلاً در ولایت سمندر (بلگراد) در شرق، چندان متفاوت باشد. هرچند حکم نهایی باید بعد از تحلیل وسیع کتاب هنوز چاپ نشدهٔ «تحریر دفتری» در مورد بوسنی - هرزگووین، صادر شود. اما به ظاهر روند اسلامی شدن در بوسنی شدیدتر از بسیاری

بخشهای دیگر بالکان بوده است. برخی از ناظران قرن شانزدهم، مثلاً «بندیت کریپوشیچ»، دیپلمات اتریشی (۱۵۳۰ میلادی)، روی ماهیت «داوطلبانه بودن» تغییر کیش تأکید کرده‌اند. برخی دیگر باز در اشاره به دوران سلطنت «سلیمان اول» از تغییر کیش اجباری سخن گفته‌اند. «پیتر ماسارچی»، اهل آلبانی که در اوایل قرن هفدهم از بوسنی دیدن کرده چهار دلیل عمده برای شدیدتربودن روند اسلامی شدن در بوسنی بیان کرده است: «گذشتهٔ موروثی» که آنها را ضعیف بار آورده و مستعد تغییر اعتقادات مذهبی خود به اسلام کرده است، وجود نمونه‌های متعدد از بوسنیایی‌هایی است که با تغییر مذهب خود به مقامهای عالی رسیده بودند و به عنوان مردان مقتدر در موقعیتی قرار داشتند که مشوق خویشان و دوستان خود به تغییر کیش بودند، تمایل به راحت شدن از بار پرداخت مالیات اضافی مخصوص اهل ذمه، و چهارم نیز تمایل شدید به راحت شدن از سماجتهای راهبهای پیرو «فرانسیس» در میان مردم ارتدوکس برای تغییردادن مذهب خود و پیروی از «سنت فرانسیس».

با وجود این، اگر ادعای مربوط به استفاده از «شیونا» به عنوان زبان رایج در سراسر سرزمینهای بین «آدریاتیك» و «بسفر» را بپذیریم، پدیدهٔ جامعهٔ مسلمان اسلاوزبان به ظاهر آن طور که بعدها به وجود آمد، پدیده‌ای منحصر به بوسنی نبوده است. آنچه در مورد بوسنی نظیر نداشت این بود که به عنوان یك جامعهٔ قدیمی عثمانی، زمانی که تمامی جوامع اطراف آن سقوط کرد، حیات خود را ادامه داد. شهرهای بوسنیایی «تراونیك»، «ویشگراد» و «موستار» و جوامع روستایی وابسته به آنها در پایان قرن هجدهم نمی‌توانند چندان تفاوتی با مثلاً «کاچاك»، «اوژیس» یا «پوژگا» در همان دوره داشته باشند. اما انقلاب صرب، آن قیام بزرگ روستائیان مسیحی، در کنار قیامهای مشابه دیگر بخشهای بالکان در آن قرن و سیاستهای بیشتر دولتهای بعدی در بالکان تا به امروز موجب از بین رفتن جامعه مسلمانان شهری و بناهای تاریخی امپراتوری عثمانی شد، که البته ما اکنون آن را به کارگیری موفق سیاست «پاکسازی قومی» ـ و مذهبی و فرهنگی ـ توصیف می‌کنیم، یعنی سریع، خونین و مؤثر که هیچ گونه ردپایی از آنچه در قبل موجود بوده، باقی نمی‌گذارد. از طرف دیگر جامعه بوسنی در برابر اصلاحات متمرکز «تنظیمات» دوام آورد و در حالی که

تشنجات داخلی آن حداقل تا اندازه‌ای موجب سرعت و شدت دادن بحران شرق در سالهای ۷۸ ـ ۱۸۷۵ میلادی شد، بوسنی مانند قبرس از نظر فیزیکی از دنیای عثمانی قرن نوزدهم به مدار امپراتوری دیگر که هم بیگانه و هم محافظ آن بود، منتقل شد.

با وجود این، اهمیت این تحولات قرن نوزدهم باضافهٔ تأثیرات بعدی آنها، موضوعی است که در فصلهای بعد توضیح داده خواهد شد.

فصل سوم

بوسنی عثمانی

(۱۸۷۸ـ ۱۸۰۰ میلادی)

جاستین مک کارتی

از دانشگاه لویی‌ویل

در آغاز قرن نوزدهم، بوسنی یکی از عقب‌مانده‌ترین و خودمختارترین استانها در امپراتوری عثمانی بود که این نمونه‌ای گویا از اثرات دو قرن فساد دولتی و نبودن تمرکز در استانهای عثمانی بود. تاریخ سیاسی بوسنی در قرن نوزدهم، حداقل تا زمان اشغال از سوی اتریش در ۱۸۷۸ میلادی با احیای اقتدار عثمانی بر این استان، شکل گرفت.

ویژگی‌های بوسنی عثمانی

ویژگی کوهستانی بودن بوسنی حیات سیاسی و اقتصادی آن را رقم زده است. سلسله کوههای بوسنی دارای ۱۴ کوه مرتفع با ارتفاعی بیش از ۲ هزار متر است و سراسر این استان، کوهستانی یا تپه ماهور است. مرکزهای تجمع انسانی در دره‌های

کنار رودخانه‌ها و گذرگاههای بین کوهها و تپه‌های مرتفع قرار دارد. ارتفاع آبادیها از سطح دریا بسیار متنوع و متفاوت است. ارتفاع «سارایوو» از سطح دریا بیش از ۲هزار فوت است. در حالی که شهر «موستار» کمتر از ۲۰۰ فوت از سطح دریا ارتفاع دارد و این رقم در مورد «ایزورنیك» و «بیکه» به ترتیب، ۵۵۰ و ۷۵۰ فوت است. با وجودی که «هرزگووین غربی» کمی گرمتر از سایر نقاط است، اما به طور کلی، بیشتر قسمت‌های بوسنی، زمستانی سرد و تابستانی گرم دارند. دمای هوا در تابستان (مانند شمال شرقی آمریکا) به ۵۰ درجه سانتیگراد بالای صفر می‌رسد و در زمستان تا ۱۸ درجه زیر صفر پایین می‌آید. در بیشتر قسمت‌های استان، میزان بارندگی به تقریب یك هزار میلیمتر در سال است (مانند مناطق شرقی و میانی غرب آمریکا) و در غرب هرزگووین (مانند فلوریدا یا لوئیزیانا) معادل یك‌هزاروپانصد میلیمتر در سال است. در سراسر سال در غرب هرزگووین رطوبت هوا به طور متوسط ۵۰ـ۷۵ درصد و در سایر نقاط استان بین ۷۰ تا ۹۰ درصد است. در «سارایوو» و «بانالوکا» به طور متوسط ۱۵۰ روز در سال هوا بارانی است و این رقم در «موستار» ۱۳۰ روز، در «ایزورنیك» ۱۱۰ روز و در «بیکه» ۱۲۰ روز است. بیشتر بخشهای این سرزمین در سراسر زمستان پوشیده از برف است.

ارتفاع و میزان بارندگی به نسبت بالا، ویژگی جغرافیایی خاصی به بوسنی می‌بخشد که آن را از قسمت اعظم امپراتوری عثمانی بسیار متفاوت می‌کند. بوسنی برخلاف آناتولی یا خاورمیانهٔ اعراب از نظر الوار، غنی است. کوهستانها به طور کامل جنگلی هستند و الوار فراوان است.

تقسیمات کشوری

بوسنی در سال ۱۵۸۰ میلادی به عنوان یك استان عثمانی، جداگانه زیرنظر یك فرماندار سازماندهی شد. تا سال ۱۶۳۹ میلادی پایتخت آن شهر «بانالوکا» بود، اما بعد از سال ۱۷۰۰ میلادی مرکز آن یا «تراونیك» و یا «سارایوو» بوده است. هرزگ (هرزگووین) که ابتدا یك استان مستقل بود در سال ۱۸۳۳ میلادی بخشی از استان بوسنی شد.

در اوایل قرن نوزدهم، «ینی پازار» نیز گاهی متعلق به بوسنی بود و گاهی خیر. این شهر از ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۵ میلادی جزو بوسنی بود. بخش کوچکی از این استان در شرق، در سال ۱۸۳۳ میلادی از آن جدا شد و به صربستان داده شد. در سال ۱۸۷۵ میلادی از شهرهای «هرزگ» و «ینی پازار» و حومه استان هرزگ تشکیل شد. در سال ۱۸۷۸ میلادی وقتی «هرزگ» و «ینی پازار» به تصرف اتریشی‌ها درآمد، «ینی‌پازار» جزو امپراتوری عثمانی باقی ماند و جزو استان «کوزوو» شد. هرچند «ینی‌پازار» زیرنظر دولت عثمانی بود، اما اتریش در خاك آن پادگانهایی مستقر کرد.

بوسنی بعد از سال ۱۸۳۰ میلادی بیشترین وسعت را پیدا کرد. استان (ولایت) بوسنی به هفت شهرستان و هر شهرستان به بخشهایی تقسیم می‌شدند. نام واحدهای تشکیلاتی به طور معمول نمایانگر ترکیب قومی و تاریخی استان بود. بیشتر اسامی اسلاو بود که به ترکی ترجمه شده بود، با وجود این برخی از اسامی به طور کامل ترکی بود: «سرای» (قصر)، «ینی پازار» (بازار جدید)، «آکحصار» (قلعهٔ سفید) و غیره.

ویژگی‌های جمعیتی

مردم بوسنی در زمان عثمانی برحسب وابستگی‌های مذهبی به گروههایی تقسیم می‌شدند و تا به امروز نیز همین گونه است. سیستم ملی عثمانی با گروه‌بندی کردن مردم برحسب مذهب آنها، خود مشوق این تقسیم‌بندی بود. هرگروه مذهبی از قدیم مدارس، سیستم رفاهی، دادگاه و دیگر ساختارهای خاص خود را داشت. حال آنکه در غرب به طور معمول دولت این خدمات را ارائه می‌دهد. گروههای قومی به طور رسمی از سوی عثمانی‌ها به رسمیت شناخته نشده بودند. در آمار جمعیت، مردم بر حسب مذهب آنها لیست شده بودند: اسلام (مسلمان)، روم (ارتدوکس یونانی)، لاتین (کاتولیك) و غیره. آمار دقیق در مورد تعداد اعضای هر گروه مذهبی، فقط در پایان دورهٔ عثمانی ارائه شد. زیرا فقط در آن زمان بود که دولت از قدرت و توانایی تشکیلاتی کافی برخوردار بود که بتواند آمار جمعیت را حفظ کند.

در جدول ۱ـ۳ آمار جمعیتی اصلاح شده است. زیرا همان‌طور که همواره در آمار جمعیتی عثمانی‌ها دیده شده، تعداد زنان و کودکان کمتر از میزان واقعی عنوان

شده است. بنابراین آمار عنوان شده را باید تقریبی منطقی انگاشت. آمار زیر در مورد تابعین عثمانی ساکن این استان است و شامل افراد غیرساکن، نظیر اتریشی‌ها، صرب‌ها یا افراد تابع «مونتنگرو» که حتی مدت زمان مدیدی در بوسنی کار یا زندگی کرده‌اند، نمی‌شود.

جدول ۱ـ۳. جمعیت استان بوسنی در سنه ۱۸۷۰ میلادی

اسامی شهرها	مسلمان	ارتدوکس	کاتولیك	یهودی	کولی‌های غیرمسلمان	جمع کل
سارای	۹۸۹۲۱	۵۱۵۶۶	۲۴۵۹۰	۲۶۹۶	۱۹۰۳	۱۷۹۶۷۵
ایزورنیك	۱۷۸۹۶۴	۱۳۱۴۷۱	۳۲۷۸۷	۳۵۴	۵۵۲۱	۳۴۹۰۹۸
تراونیك	۱۲۲۲۵۱	۷۰۵۴۷	۶۵۱۱۰	۴۴۱	۱۸۵۰	۲۶۰۱۹۹
بیکه	۱۲۷۰۲۷	۱۰۴۳۴۳	۵۸۹۸	۰	۱۱۲۴	۲۳۸۳۹۳
ینی پازار	۱۴۷۹۴۲	۸۵۹۵۲	۰	۱۱۲	۲۰۸۶	۲۳۶۰۹۳
بانالوکا	۸۴۰۶۱	۱۲۶۲۸۸	۴۰۵۵۴	۶۵	۱۶۵۶	۲۵۲۶۲۳
هرزگ	۱۱۰۹۶۴	۶۶۰۴۱	۵۱۴۱۴	۰	۱۹۰۰	۲۳۰۳۱۹
جمع	۸۷۰۱۲۸	۶۳۶۲۰۸	۲۲۰۳۵۳	۳۶۶۹	۱۶۰۴۱	۱۷۴۶۳۹۹

گروههای مذهبی عمده در سراسر کشور پخش و پراکنده بودند. استانهایی که بیشترین تعداد صرب‌های ارتدوکس را داشتند، برخلاف انتظار، استانهایی نبودند که در کنار مرز صربستان قرار داشتند بلکه در کنار مرز کرواسی بودند. به همین ترتیب «بیکه» که در شمال غربی بوسنی قرار داشت و در شمال و غرب، هم‌مرز کرواسی بود، نسبت به دیگر شهرستانهای بوسنی به استثناء «ینی پازار» تعداد کمتری کاتولیك داشت. در «ینی پازار» اصلاً هیچ کاتولیکی زندگی نمی‌کرد. مسلمانان که بزرگترین گروه در میان گروههای مذهبی عمده بودند فقط زیر ۵۰ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند.

جمعیت در نواحی شمالی استان بیشترین میزان تراکم را داشت. شهرستان «بیکه» به تقریب دو برابر «ینی پازار»، در هر مایل مربع جمعیت داشت. میزان تراکم جمعیت در شهرستانهای مرکزی و جنوبی به طور متوسط بیش از یك سوم میزان

یوگسلاوهای تمامی گروههای قومی باید ملاحظه کنند که منافع واقعی ملیت متبوع آنها در آرمان بوسنی که فراتر از خودپرستی‌ها و تعصبات تفرقه انگیز است قرار دارد. شبه نظامیان قومی که در اطراف بوسنی ـ هرزگووین می‌دوند و مدعی‌اند خواهان منافع مردم خود هستند، نمایندهٔ آرمان صرب‌ها و کروات‌ها نیستند. آرمان واقعی صرب همان آرمان بوسنیایی‌هاست. صرب‌ها و کروات‌ها باید رهبران متعصب خود را رد کنند و به روح برادری و وحدت که هنوز بر مردم «سارایوو» حاکم است، بازگردند. راه رستگاری یوگسلاوی در ۵۰ سال قبل همین بود و می‌تواند امروز نیز همچنان راه این مردم باشد.

تراکم جمعیت در «بیکه»، «بانالوکا» و «ایزورنیک» در شمال بود. با توجه به موجود نبودن آمار جمعیتی کاملاً دقیق نمی‌توان گفت که مهاجرت تا چه اندازه و چگونه بر تراکم جمعیت تأثیر داشته است. با وجود این، احتمالاً تعدادی از بوسنیایی‌ها، بر اثر افزایش تجارت در نتیجهٔ مجاور شدن با اتریش ـ مجارستان در طول قرن نوزدهم، به استانهای شمالی نقل مکان کرده‌اند.

شهرها

شهرهای بوسنی به طور معمول در دره‌ها و کنار رودخانه‌ها واقع شده‌اند و در دو طرف رودخانه و در دامنه‌های تپه‌ها امتداد دارند. مشخص کردن جمعیت شهرها در قرن نوزدهم کار دشواری است، زیرا هنوز اطلاعات رسمی عثمانی‌ها در مورد اندازهٔ شهرها کشف نشده و علاوه‌بر آن، هنوز در مورد اینکه تعریف و مشخصات یك شهر چیست، سردرگمی وجود دارد. شرحهایی که مسافران داده‌اند آمار بسیار متفاوتی را نشان می‌دهد که علت آن این است که برخی فقط نزدیکترین آبادیها را جزو شهر حساب کرده‌اند در حالی که دیگران، روستاهای نزدیك را نیز که با شهر ارتباط اقتصادی و اجتماعی داشته‌اند، محسوب کرده‌اند. با وجود این، واضح است که شهری شدن در بوسنی عثمانی چندان پیشرفته نبوده است. تنها منطقه شهری بزرگ در بوسنی منطقه «سارای» (سارایوو)، مرکز آن بود که در دورهٔ قبل از پایان سلطه عثمانی کمی بیش از ۳۰ هزار نفر جمعیت داشته است. «سارای» شهری مسلمان‌نشین و در حال شکوفایی بود و با بخشهای اطراف خود دارای ۱۰۱ مسجد جامع کوچك و بزرگ، ۷ مدرسه مذهبی، ۹ تکیه برای صوفی‌ها یا عارفها، و ۱۷ حرم مقدس (امامزاده) بود. از نظر اقتصادی این شهر به مراتب بهتر از هر شهر دیگری در استان پیشرفته بود و بیش از ۳۰ کاروانسرا، بیش از یك‌هزارو ششصد مغازه و تعداد زیادی آسیاب و نانوایی بود. ساکنان آن می‌توانستند در ۵۶ قهوه‌خانه خستگی را از تن خود بیرون کنند.

موقعیت «سارایوو» به عنوان شهر عمده در بوسنی براساس پایتخت بودن آن نبود، بلکه قضیه تقریباً برعکس بود. پایتخت به این دلیل از شهر کوچکتر و کمتر

توسعه‌یافتهٔ «تراونیك» به سارایوو منتقل شد که «سارایوو» کمتر سنتی بود و بیشتر در مرکز اقتصادی استان قرار داشت.

شکل ظاهری شهر به طور کامل مانند یك شهر عثمانی بود و فرهنگ اسلامی را نشان می‌داد. خیابانها به نسبت باریك و پیچ در پیچ بودند. طرح خانه‌ها به سمت داخل بود و باغچه‌ها و محل زندگی و حیاط خانه‌ها با دیوارهای بزرگ احاطه می‌شد و از خیابان دیده نمی‌شد. دو شهر بزرگ بعدی شهرهای «موستار» و «بانالوکا» بودند که هریك به تقریب ۱۵ هزار نفر جمعیت داشت. «موستار» مانند «سارایوو» براساس اصول «طرحهای شرقی» ساخته شده بود. خیابانها باریك و پیچ در پیچ وخانه‌ها محصور بودند.

هیچ شهر دیگری بیش از ۱۵ هزار نفر جمعیت نداشت. در دیگر شهرستانها، حیات اقتصادی در تعدادی شهر کوچك پخش شده بود که هریك تعداد کمی مغازه و کاروانسرا داشتند که این نشاندهندهٔ محدودیت بازرگانی استان است. محصولات کشاورزی و کارهای دستی برای فروش به مرکزهای محلی کوچك آورده می‌شدند. مرکزهای منطقه‌ای بزرگ هیچ‌گونه نیاز اقتصادی نداشتند. یك سیاح اروپایی (آربوتنوت، ۱۸۶۲) در شرح مرکزهای دولتی شهرستانهای بوسنی و بزرگترین شهرهای آنها نوشته است که: «چیزی بیش از روستاهای بزرگی با یك بازار» نبوده‌اند. بیشتر شهرستانها کمتر از ۵ هزار نفر جمعیت داشتند.

به نظر می‌رسد حداقل در اواسط قرن، نسبت مردم غیرمسلمان در شهرها بیشتر شده است. ناظران معاصر این پدیده را ملاحظه کردند و تا زمان اتریشی‌ها نیز این روند ادامه داشته و نسبت مسلمانان در بیشتر شهرها هرسال کاهش پیدا می‌کرده است. برای مثال در «هرزگووین»، مسلمانان ۵۹ درصد جمعیت شهر «موستار» را در ۱۸۷۹، ۵۴ درصد در ۱۸۸۵ و ۴۸ درصد در ۱۸۹۵ تشکیل می‌دادند. تعداد مسلمانان شهرها کم و رشد آن در حد طبیعی بود، اما مردم مسیحی به تدریج به شهرهای بزرگ مهاجرت می‌کردند و بنابراین نسبت آنها در جمعیت شهرها بیشتر می‌شد. ناظران اروپایی معاصر، هنگام اظهار نظر در مورد این پدیده، آن را به افزایش تجارت و بازرگانی بین‌المللی که بیشتر یك سنت مسیحی بود تا اسلامی، نسبت می‌دهند.

مناطق روستایی

افراد آشنا به خانه‌سازی در خاورمیانهٔ عثمانی می‌دانند که آنچه خانه‌های روستایی بوسنی را از دیگر خانه‌ها متمایز می‌کرد، استفاده از چوب بود، در حالی که در سایر نقاط، مثلاً برای ساختن دیوارهای اتاقها یا اصطبل از خشتهای گلی استفاده می‌کردند، در بوسنی به‌کارگیری چوب معمول بود. سنگ و کُنده‌های چوب پی‌های خانه‌ها و حتی خانه‌هایی را که از خشت ساخته می‌شدند، تشکیل می‌دادند و ساخت خانه‌های چوبی ساخته شده از تخته‌های بریده شدهٔ چوب معمول بود. توفالهای چوبی یا گاهی اوقات حصیر که روی تیرهای چوبی قرار می‌گرفت، برای پوشاندن سقف‌های شیبدار استفاده می‌شد. زمینهای تپه‌ها به روستائیان امکان می‌داد خانه‌هایی بسازند که قسمتی از آنها در داخل دامنه تپه ساخته شود. به طور معمول زیرزمینهای خانه در داخل دامنه تپه قرار می‌گرفت و خانه بالای آن ساخته می‌شد. اصطبل و دیگر ساختمانهای مزرعه بخوبی و گاهی حتی بهتراز خانه‌های روستائیان ساخته می‌شدند. آنها از همان مواد و به همان سبك خانه‌ها ساخته می‌شدند. آغل اسب‌ها از تیرها و تخته‌های چوبی بودند.

خانه‌های چوبی دوطبقه به سبکی که در مناطق جنگلی آناتولی و دیگرنقاط بالکان دیده می‌شدند، در بوسنی نیز مشاهده می‌شد. در آنجا نیز مانند دیگر نقاط، طبقه اول بیشتر به عنوان اصطبل یا انبار یا آشپزخانه استفاده می‌شد. طبقه بالا که به طور معمول از طبقه اول جلوتر بود، دارای لبه‌های بزرگی بود که آن را در مقابل باران و برف محافظت می‌کرد. در حالی‌که ممکن است مواد اولیه در بوسنی با دیگر مناطق روستایی امپراتوری عثمانی متفاوت بوده باشد، ترتیب فضای داخل خانه و استفاده از آن مشابه مناطق دیگر بود. خانه‌های بزرگتر، از سالنهای مرکزی تشکیل می‌شد که درهای اتاقهای خصوصی یا نشیمن به آن باز می‌شد. سنت قدیمی جدا کردن اتاقهای عمومی که محل پذیرایی از دوستان و آشنایان بود و اتاقهای خصوصی یا خانوادگی حفظ می‌شد. تنها تفاوت میان خانه‌های بوسنیایی‌ها و دیگر نقاط امپراتوری عثمانی این بود که آشپزخانه در وسط خانه و بیشتر، در سالن اصلی، نه بیرون از عمارت قرار داشت و بدون تردید زمستانهای سرد الهام‌بخش این ابتکار بوده است. همان‌طور که

در بخش خاورمیانه‌ای عثمانی مرسوم بود، خانه‌ها بیشتر بزرگتر می‌شدند تا بتوانند افراد تازه‌ای را که به خانواده اضافه می‌شدند، در خود جای دهند. زوجهای جوان دارای اتاقهای خصوصی بودند اما دیگر اتاقها به طور مشترك استفاده می‌شد.

به‌نظرمی‌رسد بین خانه‌سازی مسیحیان و مسلمانان در بوسنی تفاوتهای کوچکی وجود داشته است. از ساختارهایی که در اینجا توصیف شد فقط خانه‌های چوبی دوطبقه به تقریب منحصر به مسلمانان بود. همچنین به‌نظر می‌رسد مسلمانان دیوارهای بیشتر و نرده‌های بلندتری می‌ساخته‌اند. البته مسیحی‌ها تنها افرادی بودند که خوك‌دانی داشتند.

نوع غلات و حیوانات مزارع بوسنی به میزان قابل ملاحظه‌ای با نوع غلات و حیواناتی که در دیگر نقاط امپراتوری عثمانی پرورش می‌یافتند، فرق داشت. متداولترین نوع غله در بوسنی ذرت بود که غله‌ای ابتدایی در «اوراسیا» بود. به طور کلی، در امپراتوری عثمانی محصول گندم تقریباً ۷ برابر تولید ذرت بود اما در بوسنی ذرت ۲ برابر محصول گندم بود. جو و شوفان (جودو سر) نیز کشت می‌شد. گله‌داری در بوسنی بیش از هر نقطهٔ دیگری در امپراتوری عثمانی رایج بود. در دیگر نقاط امپراتوری به طور کلی تعداد گوسفندها ۱۰ برابر تعداد گاوها بود در حالی که در بوسنی تعداد آنها مساوی بود. تعداد زیاد گاو بویژه در بخش اروپایی عثمانی غیرمعمول و زیاد بود. برای مثال در استانهای «کوزوو» و «مانیستار» که از نظر جغرافیایی به بوسنی نزدیك هستند، تعداد گوسفندها ۲۰ برابر تعداد گاوها بود؛ و به‌نظر می‌رسد که وجود زمینهای کوهستانی دلیل این امر نیست چون در دیگر استانهای کوهستانی امپراتوری نیز تعداد گوسفندها بیشتر از گاوها بود. بنابراین رایج بودن گوشت گاو در بوسنی می‌تواند نمایانگر اختلاف فرهنگی باشد. بُز نیز به ویژه در ارتفاعات جنگلی فراوان بود. در آنجا بزها به درختان جوان صدمه می‌زدند. تنها محصول صادراتی عمدهٔ بوسنی آلو و در مورد هرزگووین، تنباکو بود.

ما در بارهٔ زندگی روستائیان بوسنی در امپراتوری عثمانی اطلاعات به نسبت کمی در دست داریم و به دشواری می‌توان با قاطعیت اوضاع آنها را توصیف کرد. به نظر می‌رسد تقریباً نیمی از آنها دارای زمین بودند و زمینهای آنها بیشتر شامل

قطعات کوچك پراکنده‌ای بود که حامی یك خانوادهٔ بزرگ بود. مانند دیگر نقاط امپراتوری عثمانی. روستائیان به طور معمول قطعات بزرگ زمین که ملك و دارایی‌های آنها در آن قرار داشته باشد، نداشتند. ارث و خرید و فروش موجب پراکندگی قطعات زمینها شده بود. اوایل قرن نوزدهم روستائیان زمیندار باید مالیات پرداخت می‌کردند و مقدار کمی از پول پرداختی از سوی آنها به دست دولت مرکزی می‌رسید. اما با افزایش قدرت عثمانی در این استان، مالیاتهای پرداختی آنها به مرکز استان و بعد به دست دولت مرکزی دراستانبول می‌رسید.

گروه دیگری از برزگران افراد فاقد زمین و یا سهامدار در زمینها بودند. بسیاری از آنها در زمینهایی زندگی می‌کردند که متعلق به سلطان بود. برخی از این زمینها از سوی سلاطین قبلی به زمیندارانی واگذار شده بود که در مقابل خدمت نظام و کنترل نظم ناحیهٔ خود بخشی از پول حاصل از فروش محصول به آنها داده می‌شد. این سیستم حتی مدتها بعد از آنکه در سایر نقاط امپراتوری و به واقع از بین رفته بود، در بوسنی به قوت خود باقی بود. دیگر زمینهای سلطنتی به زارعهایی واگذار می‌شد که برای دولت اجاره جمع می‌کردند و بخشی از آن را برای خود نگه می‌داشتند. از نظر قانونی، این دو نوع زمیندار بنا به خواستهٔ سلطان بجای زمیندار قبلی که مرده بود یا مدت مخصوص او به سررسیده بود، مشغول به کار می‌شدند.

در واقع زمینهای سلطان به طور معمول نسلهای متمادی در دست یك خانواده باقی می‌ماند. بسیاری از این زمینداران در قرن هجدهم که دولت مرکزی بسیار ضعیف شده بود، این زمینها را به مالکیت خصوصی غیررسمی خود درآوردند. کشاورزان زمینهای سلطنتی به طور معمول به زمین بسته بودند و این تا اندازه‌ای به دلیل قوانین دربار برای محافظت از کشاورزان و پایگاه مالیاتی آنها بود که همچنین زمیندار را از حق بیرون کردن کشاورزان مستأجر محروم می‌کرد. در برخی دوره‌ها، قوانینی از تصویب گذشتند که به همین ترتیب مستأجران را نیز از ترك کردن زمین بازمی‌داشتند. با وجود این، دلیل اولیه برای باقی ماندن کشاورزان دراین زمینها این بود که آنها جای دیگری برای رفتن نداشتند.

در حالی که بیشتر روستائیان مسلمان زمیندار بودند، بیشترروستائیان صرب

ارتدوکس زمین نداشتند. سیستم اجاره‌ای در بوسنی ترکیبی از سیستم قبل از عثمانی برای اجاره دادن بود، قبل از پیروزی عثمانی، کشاورزی بدون مالك بودن زمین در بوسنی، سیستمی به نسبت آسانگیر بود و کشاورزان در نقل مکان کردن به دیگر نقاط آزاد بودند. روستائیان در کنار تعهدات فئودالی، زمینهای خانوادگی به ارث بردند و حقوق خاصی نسبت به آن زمینها داشتند. این امر با سیستم عثمانی نیز جور درمی آید، اما زمینداران روی روستائیان در زمینهای خود قدرت زیادی اعمال می کردند. بنابراین سیستم سنتی اجاره دادن زمین می توانست ادامه پیدا کند. بسیاری از اشراف به اسلام گرویده بودند و همچنان حقوق سنتی خود را که تا اندازه‌ای تحت تأثیر تغییر سیستم به سیستم قانونی عثمانی بود، اجرا می کردند. زمینهای دیگر به دست نجیب‌زادگان عثمانی وکشاورزان سایر نقاط افتاد که آنها نیز طبق قوانین عثمانی زمین در اختیار داشتند و در عمل از زمینداران بوسنیایی بومی که به اسلام گرویده بودند، متمایز بودند.

یك تغییر شدید در سیستم اجاره‌داری زمین با تغییر کیش دسته‌جمعی بسیاری از بوسنیایی‌ها به اسلام، کمی بعد از پیروزی عثمانی پیش آمد. به ظاهر به بیشتر مسلمانان جدید اجازه دادند آنچه را که در اختیار آنهاست به مالکیت خود درآورند. فقط درصد کوچکی از مسلمانان بودند که زمین نداشتند.

سیستم اجاره‌داری زمین در بوسنی برای دولت مرکزی بسیار نامطلوب بود. در طول و بعد از دورهٔ «تنظیمات»، دولت عثمانی مایل بود مالیاتهای بوسنی را افزایش دهد. اقدام غیرقانونی آنها به تحت مالکیت درآوردن زمینهای سلطنتی و بی‌میلی زمینداران بوسنیایی به پرداخت «سهم سلطان»، خزانهٔ سلطنتی را خالی کرده بود.

بنابراین یکی از نخستین اهداف کشاورزان عثمانی قرن نوزدهم منظم کردن مالیاتها و اجاره‌ها بود که این نیز ناممکن بود. روستائیان بدون زمین ضمن آنکه در سال ۱۸۴۸ میلادی اجازه یافتند به میل خود زمینهای دولتی را ترك کنند، اما تا سال ۱۸۷۶ میلادی به حقوق مشابهی در زمینهای خصوصی دست نیافتند و برای خرید زمینها از زمینداران نیز حقوق محدودی داشتند. اتریشی‌ها نیز این مشکل را احساس کردند و بعد از تصرف این استان، الغای این سیستم را ناممکن یافتند. سیستم کشاورزی بدون مالك بودن زمین تا بعد از جنگ جهانی اول به قوت خود باقی بود.

آموزش و پرورش

آموزش و پرورش و تحصیل در بوسنی وضع نزاری داشت. با وجودی که امپراتوری عثمانی مدرنیزه کردن سیستم آموزشی آن را در اواسط قرن نوزدهم شروع کرده بود، بوسنی نقش کوچکی در این تغییرات برعهده گرفته بود. آموزش ابتدایی در بوسنی تقریباً به طور کامل وابسته به کلیسا بود. یعنی در مدرسه‌های مذهبی که از سوی دولت اداره می‌شد، انجام می‌گرفت. در ۱۸۷۵ میلادی فقط ۱۰ مدرسهٔ متوسط مدرن ولی کوچك، در استان وجود داشت. تعداد دانش‌آموزان مسلمان در مدارس ابتدایی حدود ۲۳ هزار پسر و ۱۱ هزار دختر و تعداد دانش‌آموزان مسیحی و یهودی سه هزار پسر و یك‌هزار دختر بود. یعنی در مجموع ۳۸ هزار دانش‌آموز وجود داشت. این به این معنی است که فقط ۱۰ درصد از کودکان تحصیل می‌کردند و حتی از این تعداد نیز، تعداد بسیار کمتری تحصیلات ابتدایی را به پایان می‌رساند. این تحصیلات در هر صورت بشدت به تعالیم مذهبی گرایش داشت.

اوضاع تحصیلی در این استان نشانگر این است که بوسنی تا چه اندازه در امپراتوری عثمانی در حاشیه قرار داشته است. سطح تحصیلات در بوسنی برابر یا حتی کمتر از استانهای شرق آناتولی که معمولاً بسیار عقب افتاده محسوب می‌شوند بود. استانهای آناتولی و بالکان که به استانبول بسیار نزدیك هستند ازنظر تحصیلی از استاندارد بسیار بالاتری برخوردار بودند. تعداد دانش‌آموزان مدارس ابتدایی از نوعی که در بوسنی مشاهده می‌شد چهار برابر بیشتر از تعداد دانش‌آموزان در بوسنی بود و تعداد دانش‌آموزان مدارس متوسطه از این نیز بمراتب بیشتر بود.

حمل‌ونقل و اقتصاد

بوسنی از قدیم تعداد کمی کالاهای صادراتی تولید می‌کرد. فقط اقلام دستباف نظیر قالی و گلیم از طریق «دالماسی» و «تریستا» به خارج صادر می‌شد. مطمئناً تولیدات کارخانه‌ای ناممکن نبوده است. در سراسر قرن نوزدهم کارگاههایی برای تولید تفنگ برای استان وجود داشت و واضح است که دیگر کالاهای تولیدی نیز می‌توانستند تولید شوند. تمام مشکلات اقتصادی امپراتوری عثمانی ـ نظیر فقدان

سرمایه، سطح پایین آموزش و پرورش، و مالیاتهای بالا ـ موانعی در راه صادرات ایجاد می کردند و موجب رکود اقتصادی بودند.

علاوه‌بر این، تولید و تجارت در بوسنی در حمل ونقل نیز با مشکلاتی روبه‌رو بود. راه ارتباطی به بوسنی از دیگر نقاط امپراتوری عثمانی بسیار ضعیف بود. تنها خط آهن مستقیم به این استان خط «سلانیك ـ اوسکاپ» بود. ساختن این ریل در سال ۱۸۷۲ میلادی شروع شده بود و وقتی اتریش، بوسنی را اشغال کرد، این خط تا «میتروویچ» در مرز شهرستان «ینی پازار» توسعه یافته بود. حمل ونقل از این نقطه با اسب یا الاغ انجام می‌شد. یك راهنمای سرعت مسافرت در آن زمان، مدت زمانی است که اسب‌های پست عثمانی برای رفتن از شهری به شهری دیگر طی می کردند. (به جدول ۲ـ۳ مراجعه شود). سرعت آنها را می توان حداکثر سرعت ممکن فرض کرد. از آنجایی که «سارایوو» (سارای) فقط حدود ۱۴۰ مایل از «میتروویچ» فاصله دارد، واضح است که حمل ونقل سریع نبوده است. البته، جاده‌ها مسیر مستقیم نداشتند و وجود زمینهای کوهستانی به معنی وجود راههای مارپیچ است که راههای توسعه‌یافته و خوبی نیز نبودند. عثمانی‌ها برنامه‌ای برای ساختن راههای اصلی بزرگ در سراسر بالکان را شروع کرده بودند اما تا سال ۱۸۷۷ به آنجا نرسیده بودند. استفاده از گاری بیشتر مواقع عملی نبود و گاهی وقتها این جاده‌ها در زمستان بسته می‌شدند. چهارپایان نوع معمولتر وسیلهٔ نقلیه بودند. بنابراین حمل کالاهای حجیم به دیگر نقاط امپراتوری عثمانی مقرون به صرفه نبود.

جدول ۲ـ۳. مسافرت در بوسنی با اسب

اسامی شهرها	ساعت
میتروویچ به ینی‌پازار	۸
ینی‌پازار به سنیچ	۱۰
سنیچ به ینی‌واروش	۶
ینی واروش به پیرپول	۸
پیرپول به ویشگراد	۸
ویشگراد به سلبی پازار	۸
سلبی پازار به سارای	۸
جمع کل	۵۶

در سراسر قرن نوزدهم که در «میترروویچ» راه‌آهنی وجود نداشت، اوضاع حمل‌ونقل بمراتب بدتر شد. در آن زمان تمامی سفرهای طولانی در داخل بوسنی و از بوسنی به سایر نقاط از طریق جاده‌های خراب انجام می‌شد. تا آخرین سالهای حکومت عثمانی حمل‌ونقل از سایر نقاط امپراتوری به بوسنی از راه خاکی یا از طریق بنادر اتریش در «دالماسی» انجام می‌گرفت.

مدتها قبل از اشغال استان از سوی اتریش در سال ۱۸۷۸ میلادی، بوسنی در محدودهٔ اقتصادی اتریش ـ مجارستان قرار داشت. از قدیم، راه خروج طبیعی برای تجارت بوسنی، بنادر سواحل دریای «آدریاتیك» بود. جادهٔ سارایوو، موستار، راگوزا، دوبروونیك که از طریق دریا به «ونیز» و سایر نقاط متصل می‌شود ترمینالی در مسیر تجاری کلاسیك عثمانی بود که از «بسفر» تا «آدریاتیك» امتداد داشت. در قرن نوزدهم تمامی بنادر دریای «آدریاتیك» در دست اتریش بود.

راه‌سازی بویژه به سمت شمال به طور جدی زیرنظر «عمرپاشا» و «عثمان پاشا»، فرماندارهای بوسنی در دهۀ ۱۸۶۰ شروع شد. مسیرهای حمل‌ونقل خوب، همه از جنوب به سمت شمال یا از مرکز استان به «دالماسی» بودند. راههای منتهی به صربستان کیفیت خوبی نداشتند. این تا اندازه‌ای یك تصمیم سیاسی بود زیرا ارتباط بین صربهای بوسنی و صربستان به نفع دولت نبود. با وجود این، دلایل اصلی باید دلایلی اقتصادی بوده باشند. بازارهای پررونق در خاك اتریش و ماورای آن بود نه در صربستان.

با توسعه صنعت در اروپا، به‌طور طبیعی مواد خام از بوسنی که اقتصاد پیشرفته‌ای نداشت به اتریش که پیشرفته‌تر بود می‌رفت. نزدیکی فیزیکی مبادلات اقتصادی بین بوسنی و اتریش را غیرقابل اجتناب می‌کرد و دشواری حمل‌ونقل کالا به سایر نقاط امپراتوری نیز عامل مؤثر دیگری در افزایش روابط اقتصادی بود. کالاها به بنادر اتریش در سواحل «آدریاتیك» یا شمال «دالماسی» حمل می‌شدند. در طول نیمه دوم قرن هجدهم بویژه شهرستان «بانالوکا» در شمال، وابسته به اقتصاد اتریش شد. در سال ۱۸۷۲ خط آهنی از «بانالوکا» به «نووی» واقع در مرز اتریش کشیده شد. از دهۀ ۱۸۶۰ به بعد فرماندارهای عثمانی به بهبود جاده‌هایی پرداختند که

شهرهای داخلی را به مسیرهای شمال و نه جنوب وصل می کرد.

واضح است که مهمترین محصول برای صدور از بوسنی به خارج همان الوار بود، اما تا زمانی که جاده‌ها مرمت نشده بود، بازرگانان نمی‌توانستند مقدار زیادی از این کالا را حمل کنند. بنابراین با وجودی که هرزگووین جنگل‌های زیادی داشت اما در طول دورهٔ عثمانی فرآورده‌های حیوانی - چرم، پوست، گوسفند - و مقداری تنباکو و دیگر محصولات کشاورزی (نه الوار و چوب) صادرات عمدهٔ آن را تشکیل می‌داد.

از سوی دیگر، در شمال، «بانالوکا» به علت توسعه یافتن و بهبود وضع حمل‌ونقل، شروع به رونق و شکوفایی کرد. کشتی‌های اروپایی روی رودخانهٔ «ساوا» کالاهایی را می‌آوردند که از راه زمینی به «بانالوکا» حمل می‌شد. الوار به مهمترین کالای صادراتی شمال تبدیل شد. صنایع خصوصی کوچك - بویژه صنایع وابسته به چوب نظیر کارخانه‌های چوب‌بری و نجاری - رونق پیدا کرد. مانند دیگر نقاط، قسمت بیشتر بازرگانی جدید در دست بازرگانان مسیحی بود که مسیحیان اروپایی آنها را به عنوان شریك تجاری به دیگران ترجیح می‌دادند. همهٔ آنها به اقتصاد اتریش وابسته شده بودند.

تاریخ

اگر در سال ۱۸۰۰میلادی یك مقام عثمانی به نقشهٔ بوسنی نگاه می‌کرد، متأثر می‌شد. بوسنی از نظر جغرافیایی در وضع چنان ملال‌انگیزی بود که هر رهبری قبل از ارسال منابعی برای آن که می‌توانست در نقاط امن‌تر و مطمئن‌تر به کار رود، تجدیدنظر می‌کرد. از نظر جغرافیایی، بوسنی از مرکز قدرت عثمانی بسیار دور بود. فاصلهٔ «سارایوو» تا استانبول دوبرابر فاصله‌اش تا «وین»، پایتخت اتریش - مجارستان بود، «بلگراد»، مرکز صربستان، چهار برابر استانبول، به «سارایوو» نزدیك بود و مناطق شمالی بوسنی به «برلین» نزدیك‌تر بودند تا به استانبول. اگر امپراتوری عثمانی از قدرت نظامی و تجهیزات مدرن حمل‌ونقل برخوردار بود، احتمالاً این دوری فاصله، چندان تأثیری روی رویهٔ حکومت عثمانی در این استان نداشت اما واقعیت جز این بود. از سوی دیگر، امپراتوری اتریش از دو سو بوسنی را در محاصره داشت و اگر

ادعای مالکیت آن را می‌کرد عثمانی‌ها نمی‌توانستند آن را نجات دهند.

بوسنی مانند «آلبانی» و «مونتنگرو» به طور طبیعی منطقهٔ دشواری برای حکومت بود. زمینهای کوهستانی آن به گروههای کوچك امکان می‌داد در برابر ارتشهای بزرگ مقاومت کنند. عثمانی‌ها از همان ابتدا، سیاستی را در حکومت درپیش گرفته بودند که خودمختاری و آزادی زیادی به رهبران بوسنی می‌داد. تا زمانی که مبلغ قابل قبولی هرسال به خزانه‌داری ارسال می‌شد، پذیرش وضع موجود برای دولت به صرفه‌تر بود تا انجام عملیات «پاکسازی عمده» با کاهش قدرت مرکزی در قرنهای هفده و هجده این وضع بیشتر و بیشتر شدت پیدا کرد.

در سال ۱۸۰۰ میلادی مرجع قدرت سیاسی در بوسنی مدتی در اختیار مسلمانانی بود که «کاپیتان» نامیده می‌شدند. سیستم «کاپیتانی» از روی سیستم «تیماری» عثمانی بوجود آمده بود که به رهبران نظامی امکان می‌داد کنترل سرزمینهای فتح شده را دراختیار بگیرند و از سودهای آن برای حمایت از سربازان خود استفاده کنند. سربازان باید صلح را در منطقه حفظ می‌کردند و هر زمان سلطان آنها را به جنگ می‌خواند، خود را معرفی می‌کردند. از آنجایی که آنها از نظر نظامی با اتریش رقابت داشتند، کاپیتان‌ها به واحدهای نظامی محلی تقسیم شدند که هدف اولیهٔ آنها دفاع از بوسنی بود. به تدریج آنها به جزء جدا نشدنی از سیستم نظامی و سیاسی بوسنی تبدیل شدند.

زمانی که دولت مرکزی عثمانی قوی بود، سوءاستفاده از سیستم کاپیتانی کنترل می‌شد. کاپیتان‌ها و دیگر سران مسلمان تابع قوانینی بودند که هدف از آنها تضمین کنترل دولت مرکزی بر اوضاع و عدالت نسبت به روستائیان بود تا برای حمایت از اقتصاد و حفظ پایه مالیاتی، در این سرزمین باقی بمانند. با وجود این در قرن هجدهم کاپیتان‌ها و سران دیگر تا اندازه زیادی موفق شدند کنترل خود بر سرزمینهای تحت اختیارشان را حفظ کنند و در عین حال حقوق قانونی روستائیان و همچنین سلطان را نادیده بگیرند. از آنجایی که دولت سلطان آن‌قدر قدرت نداشت که بتواند حق و امتیازات خود را بگیرد، سران بوسنی توانستند به طور غیرقانونی سرزمینهای سلطنتی را به دارایی‌های خصوصی تبدیل کنند. کاپیتان‌ها که مانند یك شرکت عمل

می کردند، برای منافع شخصی خود بر بوسنی حکومت می کردند.

هم دولت مرکزی و هم روستائیان از این وضع رنج می‌بردند. سوءاستفاده‌ها فراوان بود و با توجه به حضور نداشتن مرجع قدرت مرکزی، قوانینی که میزان مالیات دریافتی از روستائیان یا مقدار کار شاقی را که از آنها خواسته می‌شد، محدود می کرد، اجرا نمی‌شد. بوسنی بخشی از امپراتوری عثمانی باقی ماند اما در واقع دیگر هیچ‌یك از قوانین عثمانی در آنجا اجرا نمی‌شد.

مردم بوسنی از بسیاری جهات به سلطان وفادار ماندند. آنها هیچگاه از وظایف خود در دفاع از مرزهای عثمانی شانه خالی نکردند و همچنان سربازانی را برای شرکت در جنگهای سلطان معرفی می کردند. جالب است که این وضع، اعلام و تحکیم کنترل دولت بر بوسنی را مشکل‌تر می کرد زیرا دولت مرکزی به مشارکت نظامی بوسنیایی‌های مستقل وابسته بود. با کاهش قدرت «سربازان ینی‌چری» و دیگر واحدهای نظامی در قرنهای هفدهم و هجدهم، دولت برای جنگهای خود بیشتر و بیشتر روی مردم آلبانی، بوسنی و تاتارهای کریمه حساب می کرد: برای مثال، این مردم بوسنی و آلبانی بودند که با «محمدعلی» برای جنگیدن با متجاوزان فرانسوی به مصر رفتند. قشون‌کشی عثمانی برای احیای کنترل دولت مرکزی بر بوسنی نه تنها هزینهٔ بسیار هنگفتی دربرداشت بلکه به قیمت جان بعضی از بهترین سربازان امپراتوری تمام می‌شد. از دیدگاه عثمانی، بهتر بود آنها به حال خود گذاشته شوند و در عمل نیز تا قرن نوزدهم، عثمانی‌ها بوسنی را تنها به حال خود گذاشته بودند.

بوسنی، صربستان و «مونتنگرو»

تاریخ بوسنی ارتباط نزدیکی با تاریخ صربستان و مونتنگرو دارد. از قرن هجدهم، صرب‌های مونتنگرو و صربستان برای به دست آوردن خودمختاری در امپراتوری عثمانی و بعد از آن، استقلال کامل، بارها قیام کردند. این دو استان عثمانی، ضمن قیام، بوسنی را نیز به درگیری خود با دولت مرکزی کشاندند.

صرب‌ها ادعای مالکیت صربستان را داشتند، زیرا از قدیم بخشی از پادشاهی باستان صربستان بود و چون از نظر آنها بوسنی حلقه‌ای مهم در جغرافیای صربستان

بزرگ بود که صربستان و مونتنگرو را به هم متصل می‌کرد و احتمالاً حتی آن را تا بنادر دریای «آدریاتیک» توسعه می‌داد. اقلیت بزرگ صربها در بوسنی به عنوان افرادی «بازخرید نشده» ـ صربهایی که باید به جرگه ملی بازگردند ـ درنظر گرفته می‌شدند.

شورشیان صرب در کنار سران بوسنی، نیروی دیگری بودند که مانع سلطه عثمانی در بوسنی بودند. حملات «مونتنگرو» به بوسنی و حملات بوسنی به مونتنگرو در نیمه اول قرن نوزدهم آن‌قدر متعدد بود که به جنگی مستمر تبدیل شد. صربستان، ضمن تلاش برای کسب استقلال خود، مأمورانی را برای تشویق صرب‌های مقیم بوسنی به منظور پیوستن به مبارزان، به بوسنی می‌فرستاد. گاهی اوقات نیز درگیریهایی بین جوامع مختلف روی می‌داد، به طور مثال زمانی که صرب‌ها در اوایل قرن نوزدهم قیام کردند، روستاهای مسلمان‌نشین را مورد حمله قرار دادند. بعد از آن، مسلمانان بوسنی به ارتش سلطان «محمود دوم» پیوستند تا قیام را سرکوب کنند. در قیامهای صربها که تا دههٔ ۱۸۲۰ میلادی ادامه داشت ۱۵ هزار تا ۲۰ هزار نفر مسلمان مقیم صربستان یا از آنجا گریختند یا به زور بیرون رانده شدند و صربهای بوسنی جانشین آنها شدند.

وقتی قدرتهای اروپایی عثمانی‌ها را وادار کردند در سال ۱۸۳۳ میلادی استقلال صربستان را به رسمیت بشناسد، سرزمینهای بوسنی به صربستان داده شدند.

بزرگترین خطر ناشی از ناآرامی صرب‌ها، خطر مداخلهٔ اروپا بود که به طور معمول با این ناآرامی‌ها همراه بود. در سراسر قرن نوزدهم، قیام مسیحیان، نخستین قدم در راه از دست رفتن استانهای عثمانی بود که همواره از سوی مداخله اروپایی‌ها انجام می‌شد. در حالی که عثمانی‌ها می‌توانستند از نظر نظامی صربستان و مونتنگرو را کنترل و سرکوب کنند و به واقع هم این‌طور بود، تجربه به آنها آموخته بود که صرف‌نظر از نتیجهٔ میدان نبرد، قدرتهای اروپایی بوسنی را از عثمانی خواهند گرفت. همواره بیشترین خطر از سوی اتریش بود. این قدرت اروپایی بیش از عثمانی‌ها با بوسنی روابط اقتصادی داشت. علاوه‌بر این اتریش نمی‌خواست شاهد سلطهٔ صربستان بر بوسنی باشد و برای دوری از چنین پیشامدی ممکن بود در حمله به آن

پیشدستی کند. فقط موازنه قدرت اروپا می‌توانست اتریش را از تصرف کردن این استان باز دارد. اگر آن موازنه قدرت تُغییر می‌کرد عثمانی‌ها در معرض خطر قرار می‌گرفتند. با وجود این، سرانجام، این شورش صرب‌ها در بوسنی و جنگ با صربستان بود که سبب از دست دادن بوسنی شد.

اصلاحات عثمانی و احیای قدرت عثمانی در بوسنی

وقتی امپراتوری عثمانی در زمان سلطنت سلطان «محمود دوم» (۳۹-۱۸۰۸ میلادی)، قاطعانه روند اصلاحات را درپیش گرفت، افرادی که در بوسنی در رأس امور بودند، هیچ بخشی از آن را نمی‌خواستند. هدف اولیهٔ اصلاحات، افزایش قدرت دولت مرکزی و تبدیل دولت عثمانی به یك دولت متمرکز مشابه دولتهای اروپایی بود. به نفع سران بوسنی بود که با این اصلاحات مخالفت کنند، زیرا سرانجام در امپراتوری اصلاح شده، برای سران مستقلی که پولهای مالیات را نگه می‌داشتند و نمی‌خواستند افراد آنها جزو ارتش سلطنتی شوند، جایی وجود نداشت. اصلاحات به معنی پایان استقلال و قدرت آنها بود و خودشان بخوبی این حقیقت را ملاحظه می‌کردند. سلطان محمود در طول سلطنت خود، قدرت سران مستقل در بلغارستان، جنوب آلبانی و آناتولی را که وضعی شبیه به وضع سران بوسنی داشتند، نابود کرده بود.

همچنین مقاومت و رد کردن اصلاحات دلایل احساسی نیز داشت. مسلمانان بوسنی از نظر مذهبی محافظه‌کار بودند. از زمان تبعید مسلمانان بعد از پیروزی اتریش در پایان قرن هفدهم، مسیحیان اروپا به دشمن تبدیل شده بودند. آنها مانند دیگران در چنین موقعیتی محکم به سنت‌های مذهبی خود چسبیده بودند. اصلاحات اعلام شده در استانبول به طور طبیعی اصلاحاتی «کفرآمیز» بود، زیرا هدف از آنها تقلید از شیوه‌های اروپایی برای تقویت و تحکیم امپراتوری بود و این نیز خطری برای اسلام محسوب می‌شد.

نخستین تلاشها برای انجام اصلاحات در بوسنی در سال ۱۸۲۶ میلادی انجام شد. در آن سال «سلطان محمود دوم» پیاده‌نظام «ینی چری» را در استانبول و در

سراسر امپراتوری منحل کرد. اما در بوسنی سران حکومتی، «ینی چری» سلطان را حفظ کردند و از همکاری برای اصلاحات سرپیچی کردند. وقتی سلطان محمود سعی کرد برای ارتش جدید و اروپایی خود، بوسنیایی‌ها را استخدام کند، سران بوسنی قیام کردند. سلطان نخست سعی کرد با آنها آشتی کند اما بعد مجبور شد ارتشی را راهی این استان کند. سران حاکم بر بوسنی در سال ۱۸۳۱ میلادی سرکوب شدند. این پیروزی به سلطان محمود امکان داد کنترل دولت را بر اوضاع توسعه بخشد و در سال ۱۸۳۵ میلادی سیستم کاپیتانی را لغو کند. سربازان بوسنی به تدریج در ارتش عثمانی ادغام شدند و مالیاتها که زمانی از سوی سران جمع‌آوری می‌شد، اکنون توسط خود دولت دریافت می‌شد.

اشراف بوسنی، خشمگین از کاهش قدرت خود، بار دیگر در سال ۱۸۴۹ میلادی و دوباره در سال ۱۸۵۰ قیام کردند و موجب شدند ارتش عثمانی بار دیگر وارد عمل شود. سیستم اصلاحات اروپایی موسوم به «تنظیمات» در استانبول شروع شده بود. نیروهای عثمانی که شورشیان را سرکوب کردند با دستورات پادشاهی برای اجرای اصلاحات تازه، به بوسنی آمدند. این اصلاحات، سیستم قضایی را زیرنظر مرجع قدرت مرکزی در استانبول تنظیم می‌کرد و نواحی و تقسیمات کشوری را منظم می‌کرد. قدرت اصلی در دست استاندارهای عثمانی غیرنظامی قرار گرفت (نه مانند گذشته که در دست اشراف بوسنیایی محلی بود). مدیران نواحی، شهرستانها را اداره می‌کردند و به استانبول گزارش می‌دادند. در سراسر امپراتوری در طول دورهٔ اجرای اصلاحات، یك سری قوانین مکتوب اداری جای قوانین غیررسمی را گرفت. این قوانین جدید شامل انتصاب اعضای یك شورای دولتی بود که هم مسیحی و هم مسلمان بودند و به ارشاد فرماندارها می‌پرداختند و مدیرها نیز باید طبق قوانین مکتوب عمل می‌کردند.

بعد از قیام روستائیان مسیحی در سال ۱۸۵۸ میلادی دولت اصلاحات بیشتری را، مقدمتاً در جهت تمرکز بیشتر دولت، به اجرا درآورد. بویژه، قوانین جدید عثمانی در مورد سازمانهای ایالتی و اجاره زمین که تاکنون در بوسنی به اجرا درنیامده بود، اکنون اجرا می‌شد. قیام دیگری، در هرزگووین، که از سال ۱۸۵۲ میلادی شروع

شده بود، در سال ۱۸۶۱ سرکوب شد. در سال ۱۸۶۲ امتیازاتی که افراد غیرمسلمان در سایر نقاط امپراتوری از آن بهره‌مند بودند، در مورد مسیحیان بوسنیایی نیز به اجرا درآمد که حق فعالیت آشکار مدارس مسیحی و ساختن کلیساهای جدید از جمله این امتیازات تازه بود. این اصلاحات تا اندازه‌ای زندگی دشوار روستائیان مسیحی را تسکین بخشید. اصلاحات اقتصادی متعددی نیز انجام شد که راه‌اندازی بانک‌های دولتی برای وام دادن به روستائیان، از جمله این اصلاحات بود. اوضاع در بوسنی به تدریج همردیف وضع سایر نقاط امپراتوری شد.

وجود ناآرامی‌های داخلی مستمر به مشکلات عثمانی‌ها در اجرای اصلاحات در بوسنی می‌افزود. قیامهای مردم «مونتنگرو» بر ضد عثمانی‌ها زندگی و کار دولت را در بوسنی و همچنین در مونتنگرو مختل می‌کرد. سربازان «مونتنگرو» در سال ۱۸۶۰ به هرزگووین تجاوز کردند و تا زمان شکست به وسیله عثمانی‌ها، روستائیان مسلمان را قتل‌عام کردند. ناآرامی، بویژه در میان صرب‌ها در سراسر دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ ادامه یافت. با وجودی که این قیامهای صربها و مردم «مونتنگرو» سبب اختلال در کارها بود، اما در نهایت، به سود عثمانی‌ها و در مسیر تحکیم کنترل آنها بر امور بود.

در بوسنی (جایی که هم اشراف و هم مسلمانان معمولی با اصلاحات عثمانی مخالف بودند) برای اجرای اصلاحات به یك نیروی نظامی قوی نیاز بود. سربازانی برای فرونشاندن قیام اشراف بوسنی، و بعد از آن، قیام «مونتنگرو» راهی این دو منطقه شدند، اما در عین حال این سربازان ستون فقرات نظامی اصلاحات را تشکیل می‌دادند. بویژه، «عمر پاشا» و «عثمان پاشا» از نیروی تحت فرماندهی خود برای ایجاد تغییرات تازه استفاده کردند.

اصلاحات عثمانی در دهۀ ۱۸۶۰ استحکام پیدا کرد. در طول دورۀ کوتاه فرمانداری «عمر لطفی پاشا» (۶۱-۱۸۶۰ میلادی)، آخرین آثار قدرت نظامی زمینداران سرانجام ناپدید شد و زمینه برای اجرای اصلاحات تنظیمات مساعد شد. «توپال عثمان پاشا»، جانشین «عمرپاشا» به عنوان فرماندار بوسنی از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۹ توانست تشکیلات استان را دوباره سازماندهی کند و به طور کلی کنترل دولت

مرکزی بر امور را بهبود بخشد. مرکز استان از شهر «تراونیك» ـ که مرکز مخالفت سنت‌گرایان با اصلاحات محسوب می‌شد ـ به شهر «سارایوو» منتقل شد.

دورهٔ فرمانداری «عمر» و «عثمان پاشا» نمایانگر نقطه پایان مخالفت فعال سنت‌گرایان با قانونی بودن دولت مرکزی و اصلاحات، آن بود. این به معنای اجرای فوری و بیدرنگ تغییرات بزرگ نبود. برای مثال، برای عثمانی‌ها ناممکن بود که بتوانند به‌طور کامل سیستم سنتی اجاره دادن زمین را ـ که هم روستائیان و هم دولت مرکزی را بی‌سرمایه می‌کرد ـ از بین ببرند. تلاشهای آزمایشی برای اجرای اصلاحات در روابط زمیندار ـ مستأجر، چندان قابل توجه نبود و تلاش برای لغو واگذاری مزارع دولتی با شکست کامل روبه‌رو شد. زیرا اصلاح کردن سیستمی که صدساله است بسیار دشوار بود. سیستم واگذاری زمینهای دولتی از این نظر قابل انحلال نبود که می‌بایست ابتدا کشاورزان واقعی شناسایی و ثبت می‌شدند، آنگاه در مورد اینکه چه کسی صاحب زمین می‌شود تصمیمات اساسی گرفته می‌شد. سیستم سنتی بیش از اندازه پیچیده بود که بتوان بسرعت آن را اصلاح کرد. تلاشهای دولت برای بهبود تولید در بوسنی نیز موفقیت چندانی نداشت. کارخانه‌های قالی‌بافی و مانند آن که دولت حامی آنها بود در واقع چیزی بیش از جانشین‌هایی برای صنایع سنتی نبود.

وامهای دولتی به بازرگانان کمك می‌کرد اما به‌طور کلی تولید و عرضه در بوسنی با همان مشکلاتی روبه‌رو شد که بازار در سراسر امپراتوری عثمانی با آن روبه‌رو بود: کالاهای تولیدی قادر به رقابت با کالاهای ارزان‌بهاتر ساخت اروپا نبود و مالیات بیشتری به بازرگانان محلی تعلق می‌گرفت. به علت کاپیتولاسیون و مالیاتهای داخلی متعلق به کالاهایی که از استانی به استان دیگر فرستاده می‌شد، بازرگانان اروپایی که از خارج جنس به داخل وارد می‌کردند، نسبت به بازرگانانی که از یك استان دیگر امپراتوری عثمانی کالا می‌آوردند، عوارض گمرکی کمتری می‌پرداختند. ترکیب سطح پایین تکنولوژی و آموزش و سطح بالای مالیاتهای داخلی، موجب ناممکن شدن صنعتی کردن کشور می‌شد.

با وجود این شکست‌ها، عثمانی‌ها اصلاحات واقعی زیادی را به اجرا درآوردند

که برخی از آنها به طور قابل ملاحظه‌ای زندگی اقتصادی استان را بهبود بخشید. در سال ۱۸۶۰، «سارایوو» به سیستم تلگراف اروپا و عثمانی مرتبط شد. نخستین ماشین چاپ شهر در سال ۱۸۶۵ به کار افتاد. سیستم راهها در قسمت اعظم استان بهبود یافت.

اینها نخستین اقدامات در جهت وارد کردن بوسنی به سیستم مخابراتی و حمل‌ونقل مدرن اروپا بود. تجارت، بویژه با اتریش، به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش پیدا کرد. در حالی که سیستم قدیمی اجاره‌دهی و واگذاری زمین به قوت خود باقی ماند. این سیستم در سراسر استان در سال ۱۸۴۸ نظم بهتری یافت و در سال ۱۸۵۹ به شکلی که هم به نفع دولت و هم به نفع روستائیان بود، قانونی شد. به روستائیانی که روی زمینهای دربار کار می کردند، حق ترك محل داده شد و زمینداران امنیت بیشتری در اجاره‌دهی زمین پیدا کردند (این اصلاحات شامل زمینهای خصوصی نبود). از نظر اداری و تشکیلاتی، تمامی عملیات استان دگرگون شد. قوانین مصوبه ۱۸۶۴ در مورد استانها در بوسنی به اجرا گذاشته شد و طبق آن، استان به واحدهای کوچکتری تقسیم می‌شد که مرجع قدرت آن به‌طور منظم و متوالی به عهدهٔ مقامهای مختلف بود. شوراهای مشورتی متشکل از رهبران محلی جوامع مذهبی مختلف تشکیل شد. به‌طور خلاصه، وقتی اتریش در سال ۱۸۷۸ بوسنی را تصرف کرد، اصلاحات ـ هرچند به کُندی ـ در حال اجرا بود. بوسنی در سال ۱۸۷۸ چهره‌ای بسیار متفاوت با سال ۱۸۸۰ داشت.

پایان سلطه عثمانی بر بوسنی

قیام صرب‌ها در سال ۱۸۷۵ در بوسنی نشانگر پایان سلطه عثمانی بر این استان بود. این قیام ابتدا به عنوان اعتراضی علیه زمینداران در هرزگووین شروع شد و بزودی به سایر نقاط استان بوسنی توسعه یافت. شورشیان صرب نخست علیه مأموران مالیات، زمینداران و مقامات عثمانی وارد عمل شدند و حتی در میان روستائیان مسلمان نیز هوادارانی یافتند. با وجود این، ماهیت شورش بزودی تغییر یافت و به حمله به روستاهای مسلمان‌نشین و ضد حملهٔ آنها به صرب‌ها تبدیل شد. شورش به صورت یك جنگ چریکی وسیع و یك نبرد داخلی بین مسلمانان و صرب‌ها درآمد.

در ابتدا مردم «مونتنگرو» و عناصر حامی اسلاو در روسیه، از این شورشها حمایت کردند. تفنگ‌های شورشیان از «مونتنگرو» و از طریق اتریش ـ مجارستان به دست آنها می‌رسید. این مداخله اروپا موجب واکنش انعطاف‌پذیر عثمانی‌ها شد. در دسامبر ۱۸۷۵، اتریش، آلمان، و روسیه («لیگ سه امپراتور») از عثمانی خواستند با لغو سیستم کشاورزی دولتی، کاهش مالیاتها و انجام دیگر اصلاحات، با شورشیان آشتی کند. عثمانی‌ها با این تقاضاها موافقت کردند و عفونامه‌ای برای شورشیان صادر کردند. این اقدام آنها تأثیری نداشت و شورش ادامه پیدا کرد. در این مرحله، دولت عثمانی «احمد مختار پاشا» را با ارتشی عازم بوسنی کرد و با زور شورش را سرکوب نمود. قدرتهای اروپایی، ناراحت از گزارشهای پناهندگان مسیحی که از آنجا به کشورهای مجاور گریخته بودند (و ضمن نادیده گرفتن محنت‌های مسلمانان، طبق روال معمول در سراسر دورهٔ شورش)، یك سری تقاضاهای جدید را در ماه مه ۱۸۷۶ تسلیم عثمانی کردند. در همین حال، وقایع بلغارستان اوضاع را تغییر داده بود.

انقلاب بلغارستان در ۱۸۷۶ و به دنبال آن، جنگ روسیه و ترکیه در ۷۸ـ۱۸۷۷، سرنوشت بوسنی عثمانی را تغییر داد. اقدام عثمانی به سرکوب بلغارها، که در مه ۱۸۷۶ قیام کرده بودند، خشم عمومی را در اروپا علیه عثمانی‌ها برانگیخت. شاهزاده «میلان»، شاهزادهٔ صرب، تحت نفوذ روسها و همچنین احساسات ضدترك در صربستان، با «مونتنگرو» متحد شد و به امپراتوری عثمانی حمله‌ور شد. در اوت ۱۸۷۶، عثمانی‌ها، صرب‌ها را شکست دادند. عثمانی‌ها موفق شدند شورش را هم در بوسنی و هم در بلغارستان فرونشانند و صربستان و «مونتنگرو» را شکست دهند. روسیه نمی‌خواست شکست طرحهای خود را برای ایجاد کشورهای اسلاو مستقل در بالکان بپذیرد و بعد از شکست خوردن تلاشهای دیپلماتیك برای اجتناب از جنگ، در ۲۴ آوریل ۱۸۷۷ علیه امپراتوری عثمانی اعلام جنگ داد.

بوسنی در این جنگ مهره‌ای برای معامله بود. روسها برای تضمین بیطرفی اتریش ـ مجارستان در جنگ، موافقت کردند که اتریشی‌ها، بوسنی ـ هرزگووین را اشغال کنند. عثمانی‌ها در سال ۱۸۷۸ شکست خوردند و مجبور به امضای پیمان «سان استفانو» شدند؛ اما چون اتریش و دیگر قدرتهای اروپایی به این نتیجه رسیدند

که شرایط این پیمان با منافع آنها در تضاد است، روسیه را مجبور کردند که در کنگرهٔ برلین (از ۱۳ ژوئن تا ۱۳ ژوئیه ۱۸۷۸) شرایط جدیدی را بپذیرد. این کنگره، بوسنی و قسمت اعظم هرزگووین را به اتریش واگذار کرد و بخش دیگر هرزگووین را به «مونتنگرو» داد. در تئوری، قرار بود اتریش فقط این استان را اشغال کند و این استان از نظر تکنیکی تحت حاکمیت عثمانی باقی بماند. در واقع، بوسنی به یك مستعمرهٔ اتریشی تبدیل شد. سلطان «عبدالحمید دوم»، در ۲۱ آوریل ۱۸۷۹ رسماً وضعیت بوسنی به عنوان کشور تحت‌الحمایهٔ اتریش را پذیرفت. قیام مسلمانان بوسنی علیه اشغال اتریش به نتیجه نرسید.

مردم بوسنی بهای سنگینی برای وقایع سالهای ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۸ پرداختند. میزان مرگ‌ومیر در میان صرب‌ها و بویژه مسلمانان بسیار بالا بود. این امر باضافه تعداد زیاد موارد مهاجرت از کشور، ترکیب قومی بوسنی را برای همیشه تغییر داد.

مقایسهٔ مردم بوسنی در زمان عثمانی و در زمان حکومت اتریشی‌ها، نمی‌تواند دقیق باشد؛ زیرا مرزهای آن در این دو دوره یکسان نبود. بوسنی در زمان اتریشی‌ها کوچکتر بود؛ زیرا بخشهایی از شهرستان «هرزگ» در سال ۱۸۷۸ به «مونتنگرو» داده شده بود و شهرستان «ینی‌پازار» نیز جزء امپراتوری عثمانی باقی مانده بود. با وجود این، می‌توان با تقریب نزدیکی این مقایسه را انجام داد.

اگر یك چهارم جمعیت مسلمان «هرزگ» و تمام جمعیت مسلمان «ینی پازار» را از تعداد جمعیت مسلمانان در جدول ۱ـ۳ کم کنیم، جمعیت مسلمان منطقه اتریشی بوسنی در سال ۱۸۷۰، حدود ۶۹۵/۰۰۰ نفر می‌شود (به جدول ۳ـ۳ مراجعه شود).

در سرشماری اتریش در سال ۱۸۷۹، فقط ۴۴۹/۰۰۰ نفر مسلمان در بوسنی ثبت شده‌اند. تعداد زیادی از مسلمانان رفته بودند.

جدول ۳ـ۳. جمعیت بوسنی در ۱۸۷۰ و ۱۸۷۹

	۱۸۷۰	۱۸۷۹
مسلمان	۶۹۴/۰۰۰	۴۴۹/۰۰۰
ارتدوکس	۵۳۴/۰۰۰	۴۹۶/۴۸۵
کاتولیك	۲۰۸/۰۰۰	۲۰۹/۰۰۰

همان‌طور که در جدول فوق مشاهده می‌شود، باید شورشهایی که در سال ۱۸۷۵ شروع شدند، ضربه و زیانهای زیادی به بوسنی وارد آورده باشند. تعداد جمعیت صرب‌ها به شکل محسوسی کاهش یافت (۷ درصد در آمار جدول ۳ـ۳). کاهش تعداد مسلمانان بمراتب بیشتر بود و تقریباً بیش از یك سوم آنها کشته شده یا مهاجرت کردند. بسیاری از مسلمانان بعد از اشغال بوسنی توسط اتریشی‌ها از بوسنی مهاجرت کردند و بسیاری نیز در انقلاب ۱۸۷۵ کشته شدند. آمار مربوط به سال ۱۸۷۰ که تقریبی هستند، ممکن است کمی بالا یا سرشماری اتریشی‌ها کمی پایین باشد، اما در هر صورت، تأثیر چندانی روی میزان بالای کاهش جمعیت مسلمان ندارد.

بوسنی در زمان تصرف توسط اتریشی‌ها بشدت با بوسنی عثمانی در سال ۱۸۰۰ فرق داشت. هرچند دولت عثمانی نتوانسته بود قدرت اقتصادی را از زمینداران سنتی بگیرد، اما تلاشهای آن در جهت اجرای اصلاحات، ترکیب قدرت را در استان تغییر داده بود و قدرت را از دست اشراف محلی خارج کرده بود. تلاش برای اجرای سیستم آموزشی مدرن در استان تازه شروع شده بود. وضع حمل‌ونقل زمینی تا اندازه‌ای بهبود یافته بود و حتی کار راه‌اندازی راه‌آهن نیز شروع شده بود. بوسنی در سال ۱۸۷۸ بمراتب بیش از سال ۱۸۰۰ به سیستم اقتصادی نزدیك شده بود. با وجود این، علی‌رغم تغییرات و اصلاحات انجام شده، بوسنی هنوز یکی از عقب‌مانده‌ترین استانها در میان استانهای عثمانی بود. در بخش اروپایی عثمانی، فقط آلبانی از نظر عدم توسعه با بوسنی قابل مقایسه بود.

مهمترین تغییر در بوسنی قبل و بعد از دردسرهای سالهای ۱۸۷۵ـ۷۸، تغییرات جمعیتی و مردم‌شناسی بود. در سال ۱۸۷۰، مسلمانان بوسنی عثمانی بزرگترین گروه جامعه بودند و اندکی کمتر از ۵۰ درصد کل جمعیت را تشکیل می دادند. در ۱۸۷۹، صربهای ارتدوکس بزرگترین گروه مذهبی بودند؛ در حالی‌که در سال ۱۸۷۰، حدود ۷۰ درصد جمعیت استان را مسلمانان تشکیل می‌دادند. اکنون بیش از ۶۰ درصد آن مسیحی بودند. این بزرگترین تغییر در بوسنی از زمان پیروزی عثمانی در چهارصد سال قبل بود.

فصل چهارم

مسلمانان بوسنی ـ هرزگووین درزمان حاکمیت اتریش ـ مجارستان

(۱۹۱۸ـ ۱۸۷۸ میلادی)

مارک پنسون

از دانشگاه هاروارد

فصلهای قبلی کتاب به ظهور و توسعه جامعه مسلمان بوسنی در زمان سلطه یك دولت مذهبی اختصاص داشت. در دورهٔ حاکمیت اتریشی‌ها، اسلام در بوسنی برای نخستین بار مجبور بود با حاکمان غیرمسلمان روبه رو شود و این شرایط ازسال ۱۸۷۸ تا فروپاشی یوگسلاوی در ۱۹۹۲، ادامه داشت. از آنجایی که من فقط برخی جنبه‌های تاریخ بوسنی ـ هرزگووین و مسلمانان آن در دورهٔ حاکمیت اتریش (و نه یك تاریخ سرراست و شرح وقایع به ترتیب زمانی) را مورد بررسی قرار خواهم داد، لازم است چند توضیح دربارهٔ روش کار ارائه شود.

نکات اصلی این فصل عبارتند از:

۱. تحولات مهم در تاریخ سه بازیگر اصلی ـ مسلمانان بوسنی، اتریش، و

امپراتوری عثمانی ـ قبل از سال ۱۸۷۸.

۲. سیاست اتریش در استان جدید.

۳. توسعه گروه مسلمان بوسنی در شکل‌های سنتی و جدید.

۴. توسعه اقتصادی و تشکیلاتی بوسنی.

۵. پیچیدگی‌های روابط با کشور ترکیه.

تحلیل تطبیقی در درك تحولات این منطقه نقش بسزایی دارد. از آنجایی که فصلهای دیگر امکان مقایسهٔ «عمودی» را بموقع خود فراهم می‌نماید، در این فصل، در مورد این دوره، سعی کرده‌ام اساس و زمینه لازم را برای مقایسهٔ «افقی» موفقیت‌ها و شکست‌های اتریش با موفقیت‌ها و شکست‌های همپیمان و رقیب آن، روسیه، با مسائل مشابه در مناطق مجاور، در این دوره یا کمی قبل از آن، ارائه نمایم. از آنجایی که بوسنی تقریباً در تمام تاریخ خود تحت حاکمیت دولت دیگری بوده، این نوع تحلیل تاریخ ممکن است برای خوانندگان کنجکاوی جالب توجه باشد که مایلند دربارهٔ میزان مداخلهٔ موفقیت‌آمیز یك قدرت خارجی در این منطقه، حتی زمانی که آن قدرت خارجی از این امتیاز تاکتیکی برخوردار است که یك امپراتوری مطلق‌گرا باشد تا یك دموکراسی، اطلاعاتی کسب کنند. اعتراف می‌شود که این روش، روش تاریخ‌نگاری با توجه به تحولات فعلی است، نه روش مرسومتر تاریخ‌نگاری آکادمیك. با وجود این، کتاب حاضر برای قشر وسیع‌تری و همچنین تاریخ‌نویسان همکار نوشته شده است.

از آنجایی که این متن برای خوانندگان معمولی تهیه شده، از سیستم آکادمیك و پرزحمت معمول که با زیرنویس‌های مکرر همراه است، صرف‌نظر شده است.

زمانی که کار بررسی آثاری را که در این مورد نوشته شده شروع کردم، فکر می‌کردم هرگونه اثر تاریخی به زبان انگلیسی در مورد یوگسلاوی که می‌توان خواننده‌ها را به آنها ارجاع داد، می‌تواند دیدگاهی کلی در مورد این دوره ارائه دهد. اما بعد از آنکه موضوع را دقیق‌تر بررسی کردم، معلوم شد بسیاری از کتابها دارای فصلهایی در مورد بوسنی در این دوره هستند؛ اما مطالب آنها اگر نگوییم منحصراً، اکثراً به اقدامات دیپلماتیك قدرتهای بزرگ و برخی دولتهای بالکان اختصاص داشت

و به تحولات داخلی بوسنی توجهی نشده بود و یا مطالب مربوط به آن بسیار مختصر بود. برای حل این مسأله، هم برای خوانندگان معمولی و هم برای کارشناسهای مطالعات اسلامی که اکثر آنها به زبان صربی آشنا نیستند، من در حال بررسی امکان ترجمه مقالات و کتابهای تاریخ‌نویسان بوسنیایی محلی در مورد جامعه مسلمانان در دوره‌های عثمانی، اتریش و یوگسلاو هستم.

نکته آخر آنکه، در این فصل بوسنی و بوسنیایی به جای بوسنی ـ هرزگووین، و اتریش بجای امپراتوری اتریش ـ مجارستان به کار خواهد رفت. هر جا که محور اصلی بحث دقیق‌تر و باریک‌تر باشد، در متن این موضوع به طور روشن بیان خواهد شد.

زمینه تاریخی: امپراتوریهای اتریش و عثمانی و مسلمانان بوسنی

تحولات خاصی در سیاست خارجی و داخلی «هابسبورگ» تأثیر زیادی در الحاق بوسنی داشت و روی ماهیت اشغال آن اثر گذاشت. در دهۀ ۱۸۶۰، در امپراتوری «هابسبورگ»، دو قوم غیرآلمانی دستخوش تغییرات ظاهراً مشابهی شدند که هیچ قوم غیرآلمانی دیگری در آن سهیم نبود. در مصالحۀ ۱۸۶۷، مجارستان به شریکی مساوی با اتریش در پادشاهی دوگانۀ تازه اعلام شده تبدیل شد. درسال ۱۸۶۸، دوباره پیمان مصالحۀ دیگری بین مجارستان و قوم تابع آن، کروات‌ها، اعلام شد؛ اما این مصالحه به هیچ وجه به کروات‌ها حقوقی برابر با مجارها در پادشاهی مجارستان نداد و با آنچه که مصالحه قبل به مجارها در کل امپراتوری داده بود، قابل مقایسه نبود. هرچند این تغییرات، رسمیت تازه‌ای به درجات مختلف، به این دو کشور می‌داد، اما تغییرات مذکور نمایانگر روندی در جهت دور شدن از سیستم پادشاهی و نزدیك شدن به چیزی شبیه دموکراسی مردمی از این قبیل نبود. در دهه‌های قبل ازسال ۱۸۷۸، جهت سیاستهای داخلی به سوی نوعی استبداد بروکراتیك بود.

اتریش در سیاست خارجی خود در اواسط قرن به دو موضوع مهم در قبال بالکان اهمیت می‌داد:

۱. حضور و نفوذ روسیه را به حداقل میزان ممکن برساند.

۲. وضع جاری در قبال سران عثمانی را حفظ کند.

با وجود این، در سالهای بعد، این احتمال که عثمانی بتواند، با کمك خارجی یا بدون آن، در مقابل صربستان مقاومت کند، کاهش یافت و ظهور یك آلمان متحد و مقتدر در سال ۱۸۷۱، هرگونه امکان توسعهٔ اتریش را که در زمان وجود دولتهای کوچك آلمان ممکن بود، از بین برد. در این صورت، تنها راه برای توسعهٔ اتریش، به سمت جنوب و بوسنی بود. آنچه که این احتمال را برای اتریش جالبتر و گیراتر می‌کرد، این بود که اگر اتریش از فرصت استفاده نمی‌کرد، ممکن بود صربستان و «مونتنگرو»، بوسنی را تصرف کنند و پایگاه مهمی برای ایجاد یك دولت اسلاو جنوبی بزرگ تشکیل دهند که به نوبه خود می‌توانست به مرکز جاذبه‌ای برای مردم اسلاو در آن استانهایی از اتریش ـ مجارستان که مجاور بوسنی هستند، تبدیل شود.

«گیولا آندراسی»، وزیر خارجه امپراتوری در دهۀ ۱۸۷۰ و همقطار او، «بنیامین کالای»، که بعدها رئیس تشکیلات اتریش در بوسنی شد، هر دو مجارستانی بودند. در آن نیمۀ امپراتوری که متعلق به مجارستان بود، تعداد افراد غیرمجار بسیار بیشتر بود و اکثر مردم را اسلاوهای مختلف و رومانیایی‌ها تشکیل می‌دادند. با این احساس غرق شدن در دریای غیرمجارستانی، یکی از نامطلوبترین و آخرین خواسته‌های مجارها، آوردن اسلاوهای بیشتری به امپراتوری بود و اتریشی‌هایی بودند که همین نظر را داشتند. اما در تابستان ۱۸۷۸، «آندراسی» با موقعیتی مواجه شد که در آن روسیه، با ایجاد بلغارستان جدیدی موسوم به «سان استفانو» که عمر کوتاهی داشت، موافقتنامه قبلی را مبنی بر خودداری از تشویق تشکیل دولت بالکان بزرگ نقض کرده بود. تنها راهی که «آندراسی» برای باز گرداندن توازن پیدا کرد، این بود که بخش دیگری از همان موافقتنامه را اجرا کند که الحاق بوسنی به خاك اتریش در هر زمان مناسب برای اتریش را امکانپذیر اعلام می‌کرد. بنا بر این، تمایل اتریش به جلوگیری از تشکیل یك دولت اسلاو جنوبی بزرگ بود که احتمالاً سبب شد اتریش اقدام به اشغال بوسنی نماید؛ حال آن که تحت شرایط دیگر ممکن بود هیچگاه به چنین اقدامی دست نزند.

امپراتوری عثمانی کشوری بود که بوسنی ـ هرزگووین از آن گرفته شده بود و

حداقل در تئوری، حاکمیت اسمی آن تا سال ۱۹۰۸ ادامه یافت. عثمانی‌ها اکنون در قبال مسلمانان بوسنی با وضعی جدید و دشوار رو به رو بودند. در حالی که دولتهای اروپایی در امر مداخله در امور دیگران، حتی گاهی نه از موضع قدرت، به نمایندگی از طرف مسیحیان محلی علیه حاکمان مسلمان، تجربه‌ای طولانی داشتند، نخستین مداخلهٔ عثمانی در امور یك دولت مسیحی به نمایندگی از مسلمانان، چند دهه قبل بود که در مورد چند منطقه در اطراف دریای سیاه که تحت کنترل روسیه قرار داشتند، انجام شده بود و موارد دیگر نیز در جریان فتح شدن مناطق دیگر پیش آمده بود. علاوه بر بی‌تجربگی عثمانی‌ها در امر مداخله در امور مسلمانان، دو عامل دیگر نیز مداخلهٔ موفقیت‌آمیز را برای عثمانی‌ها دشوار می‌کرد:

۱. همین چند دهه قبل بود که عثمانی‌ها اقدام به تأسیس وزارتخانه‌هایی مانند وزارت امور خارجه به سبك غربی‌ها کرده و سفارتخانه‌هایی در خارج ایجاد کرده بودند.

۲. با وجودی که افسانهٔ شکست‌ناپذیری امپراتوری عثمانی که در قرون قبل رواج داشت، از اواخر قرن هفدهم در اذهان ریشه گرفته بود، اما به تردید می‌توان گفت که این افسانهٔ قدیمی در قرن نوزدهم نیز روی قضاوت سیاسی عاقلانه می‌توانست تأثیر گذارد.

بنا بر این، تا اواخر قرن نوزدهم، با وجودی که روس‌ها در ایجاد زمینه برای مداخله به نمایندگی از طرف مذهبیون و بعد توسعه دادن آن به روشهای دیپلماتیك مختلف در طول سالها، تجربه زیادی داشتند، عثمانی‌ها در این بازی تازه‌کار بودند. تعجبی ندارد که آنها روی تحولات جاری تأثیر واقعی اندکی داشتند و عمدتاً در اذهان برخی از مسلمانان بوسنی به عنوان یك کارت بازی نشده و بالقوه باقی ماندند.

روابط عثمانی و بوسنی جنبه دیگری نیز داشت که موقعیت جدید و توأم با انزوا و بدون محافظِ مسلمانان بوسنی را دشوار می‌ساخت. امپراتوری عثمانی اساساً یك دولت غیرقومی بود که اتباع آن بر حسب مذهب و نه قومیت یا ملیت گروه‌بندی می‌شدند. در قرن قبل از سال ۱۸۷۸، بخشهای اروپایی امپراتوری عثمانی شاهد ظهور ملی‌گرایی بود و در اذهان برخی از مردم تابع آن در برخی زمینه‌ها ملیت

مهمتر از مذهب شده بود. گاهی اوقات گروههای ارتدوکس بالکان در قرن نوزدهم برای آیندهٔ خود به عنوان یك گروه ملی بیشتر نگرانی نشان می‌دادند تا به عنوان جامعه ارتدوکس در این امپراتوری. روشن‌ترین مثال برای این ادعا، درگیریهای مختلف بین کلیساهای «ملی» نوظهور و خلیفه‌گری در استانبول بود.

در سایر نقاط امپراتوری، حتی در بخشهای مسلمان‌نشین ـ مثلاً در بخشهایی از جهان عرب ـ برای برخی از ملی‌گرایان اولیه «قومیت مسلمان» دیگر هویت مشخصی نبود. تنها مورد استثنایی در این جریان، جامعه مسلمان بوسنی ـ هرزگووین بود که درسال ۱۸۷۸ دیگر تحت حاکمیت یك دولت مسلمان نبود و با وجودی که از بسیاری نظرها اسلاو بود، اما کلاً علاقه‌ای نداشت که جزء هیچ کشور اسلاو نوبنیادی شود. از نظر آنها، عامل متمایزکنندهٔ اصلی، مذهب (اسلام) بود نه قومیت (اسلاوی). زمانی که این منطقه از حاکمیت دولت اسلامی خارج شد، قدرتهایی که سعی داشتند به مسائل بوسنی ـ هرزگووین بپردازند، با مسأله‌ای متفاوت با دیگر مسائل این منطقه رو به رو شدند. مسلمانان بوسنی مذهب را جایگزین هویت ملی کرده بودند؛ در حالی که در مورد کروات‌ها و صرب‌های مسیحی در بوسنی ـ هرزگووین این طور نبود. این گرایش مسلمانان، معمای پیچیدهٔ دیگری است که تعداد کمی از ناظران، در آن زمان و حال، آن را ذکر کرده‌اند و ظاهراً بسیاری آن را به فراموشی سپرده‌اند. یك جنبهٔ مهم دورهٔ نسبتاً کوتاه سلطهٔ اتریش ـ مجارستان برای تحولات تاریخی هویت جمعی مسلمانان بوسنی، این است که از آنجایی که این دوره، نخستین دورهٔ حکومت غیرمسلمانان بود، دوره‌ای بود که در آن نیاز و ضرورت ارائه تعریفی از خود به این شیوه، و مسائل توأم با تلاش برای اعلام هویت خود پدیدار شد. از آنجایی که رهبران مسلمان بوسنی با مقامهای مذهبی در استانبول ارتباط و وابستگی داشتند، بنابر این برخلاف ارتدوکس‌ها و کاتولیك‌ها در ابتدای دورهٔ اشغال، سازمان محلی تمام عیار نداشتند. این نیز نقص دیگری برای مسلمانان بود.

«رابرت دنیا»، از پژوهشگران عمدهٔ تاریخ مسلمانان بوسنی در این دوره معتقد است؛ بیداری سیاسی مسلمانان بوسنی شباهتی به احیای حس ناسیونالیستی مردم اروپای شرقی نداشت. برخلاف اروپای شرقی، در بوسنی تغییرات اجتماعی وسیع،

نظیر افزایش شهری شدن، صنعتی شدن و میزان سواد مردم یا ظهور یك ایدئولوژی رسمی یا یك سخنگوی بانفوذ زمینه‌ساز بیداری سیاسی مردم نبود. خود کلمهٔ بیداری نمایانگر وجه تفاوت دیگری است. یونانی‌ها، کروات‌ها، چك‌ها و بلغاری‌ها همه در گذشته دارای یك دولت و کشور تاریخی بوده‌اند تا دربارهٔ آن حرف بزنند. با وجودی که هیچ یك از این دولتها در قرون وسطی دموکراسی و مردمگرا نبودند و در بیشتر موارد پادشاهی‌های مستبد بودند اما دارای خصوصیات خاص مشترکی بودند، گروه حاکم می‌توانست به عصری طلایی درگذشته بنگرد و چون دارای یك زبان ملی بود بنا بر این سیاستمداران، حامیان مردم و دیگران می‌توانستند پایه و اساسی برای خلق یك کلیسا، ادبیات و فرهنگ ملی بیابند.

مسلمانان بوسنی از چنین تشکیلاتی یا دوره‌ای در گذشته برخوردار نبودند. بوسنی در دورهٔ قرون وسطی ضمن شامل بودن برخی از اعقاب قومی خود، مسیحی و بنا بر این تا اندازه‌ای به عنوان یك وجهه ملی، فاقد اعتبار بود. سابق بر این، دولتهای مسلمان که از نظر مذهبی، دولتهای مقبول بودند، خود مخلوق اعراب یا ترك‌ها بودند و نمی‌توانستند برای مسلمانان اسلاو بوسنی برچسبی تعیین‌کنندهٔ هویت باشند. حماسه‌های قهرمانی دیگر مسلمانان برای مسلمانان بوسنی چندان شناخته شده نبود و نمی‌توانست عملکردی مشابه حماسه‌های ملی دیگر گروهها داشته باشد. چشم‌اندازها و دیدگاههای جاری احتمالاً استنباط انسان از نکته اخیر را خدشه‌دار می‌سازد. نه تنها این حماسه‌ها توسط دیگران و اجانب خلق شده بود بلکه به طور کلی سواد در بوسنی محدود بود و این وضع در دورهٔ ترك‌های عثمانی شدت بیشتری داشت. برای افراد باسواد نیز در صربستان و عثمانی چاپ و نشر کتاب هنوز در مراحل اولیه بود. دیگر تسهیلات مدرن نظیر واردات کتاب یا ترجمهٔ آثار مهم اصلاً وجود خارجی نداشت. نخستین چاپخانه در بوسنی درسال ۱۸۶۶ توسط فردی اهل «وویودینا» تأسیس شد. این چاپخانه عمدتاً کتابهای درسی و کتابهایی برای دولت چاپ می‌کرد. دو روزنامه در صربستان آغاز به کار کردند اما حتی تا اواسط دههٔ ۱۸۷۰ «سارایوو» با جمعیتی معادل ۵۰ هزار نفر هنوز دارای کتابفروشی نبود. «بیداری سیاسی» برای توصیف آنچه در بوسنی در جریان بود واژهٔ مناسب‌تری است زیرا این

واژه شامل عناصری که در «احیاء و بیداری ملی» وجود دارند، نمی‌شود. یك عنصر مهم دیگر که این نهضت را از احیاء و بیداری ملی در اروپای شرقی متمایز می‌سازد این است که با توجه به اینکه مسلمانان بوسنی در قرون وسطی دولتی خاص خود نداشتند، بنابراین فاقد اساطیری بودند که «خالق» دولت ایده‌آل را معرفی کند و مرزهای کشور را مشخص نماید در حالی که در موارد دیگر در اروپای شرقی این افسانه‌ها با سخاوتمندی مرزها را مشخص می‌کردند. این فقدان دولت نمونه و الگو و مرزهای مشخص که تا اندازه‌ای به رسمیت شناخته شده باشد احتمالاً در دوره‌های بعد موجب نگرانی مردم از به رسمیت شناخته شدن مرزها و مناطق مرزی خود شده است.

بسیاری از گروههای ملی در اروپای شرقی با وجود حکومت یك دولت بیگانه بر آنها دوام آورده و بعد از پایان دورهٔ حکومت خارجی‌ها بتدریج حیات فرهنگی و سیاسی ملی تازه‌ای را شروع کرده‌اند. آنها توانستند به درجات مختلف با موفقیت بعد از سلطهٔ اجنبی، چه سلطهٔ گروههای مسیحی دیگر و چه سلطهٔ عثمانی‌هایی که از نظر مذهبی و ملی با آنها تفاوت داشتند، ادامهٔ حیات دهند. مسلمانان بوسنی نه تنها از داشتن درسهای تاریخی اطمینان‌دهنده‌ای محروم بودند، بلکه تا اندازه‌ای این مسأله اساسی که آیا اسلام به آنها اجازه می‌داد اصلاً تحت حکومت مسیحی زندگی کنند، موجب اختلاف و تفرقه میان آنها شده بود. با توجه به‌وجود نداشتن هیچ گونه اطلاعاتی در مورد آرا و نظرهای عمومی نمی‌توان با قاطعیت گفت که چه تعدادی از مردم تحت تأثیر چنین افکاری قرار داشته‌اند (هرچند آمار مهاجرت می‌تواند تا اندازه‌ای نشانگر حقایق باشد). با وجود این، مسلم است که جامعهٔ مسلمانان بوسنی برای نخستین بار در آغاز این دوره با این مشکل بخصوص روبه‌رو شد و با وجودی که بسیاری از این مسلمانان به این افکار معتقد بودند، این نظرات می‌توانست عاملی در گرفتن موضعگیریهای نه چندان آشتی‌جویانه و متخاصم‌تر بوده باشد.

سیاست اتریش: فشار و نفوذ محلی

از جهت‌های دیگر، این اتریش بود که به عنوان آخرین دولت اروپایی کنترل منطقه‌ای مسلمان‌نشین را برعهده می‌گرفت و بازیگر تازه‌ای در این بازی بود. قبلاً

انگلیس، فرانسه، هلند و روسیه در خاورنزدیك، خاوردور، آسیای مرکزی و شمال آفریقا تجربه مشابهی کسب کرده بودند. در بیشتر این موارد دولتهای اروپایی فقط آن منطقهٔ موردنظر را فتح کرده بودند. در مورد اتریش، کنترل دولت دست‌کم تا اندازه‌ای محدود بود تا آنکه ۳۰ سال بعد آشکارا این منطقه ضمیمهٔ خاك اتریش شد. یکی از بازتاب‌های این وضعیت غیرعادی در بالاترین سطوح ارکان حکومت در این استان جدید مشهود بود.

وقتی این مسأله پیش آمد که آیا این سرزمین جدید باید جزو نیمهٔ اتریشی یا نیمهٔ مجارستانی باشد، مصالحهٔ عجیبی حاصل شد: در پایان، برخلاف سایر نقاط امپراتوری که تحت کنترل اتریش یا مجارستان بودند، این سرزمین تحت کنترل یك مؤسسهٔ سلطنتی یعنی «وزارت امور دارایی مشترك امپراتوری» قرار گرفت. یکی از نتایج این اقدام این بود که این استان تابع تشکیلات هر دو نیمهٔ امپراتوری بود که موجب کند شدن روند اجرای سیاستها می‌شد. یکی دیگر از بازتابهای این وضعیت نیز این بود که مرجع قدرت عالی در قسمت اعظم این دوره طبق حکم مورخ سپتامبر ۱۸۸۲، فرماندهٔ کل سپاه پانزدهم ارتش در «سارایوو» بود. معاون او نیز مسئول تشکیلات غیرنظامی بود.

یك بازتاب دیگر این نوع حکومت غیرعادی نزدیك شدن به تشکیلات محلی سابق بود یعنی بجای انجام تلاشی تمام‌عیار برای تغییر دادن و متناسب ساختن امور با استانداردهای حکومتی، نوعی «بند زدن تشکیلاتی» انجام شد. به این ترتیب، در برخورد با مسائل مربوط به مسلمانان، حکومت مایل بود با تلاش فقط در جهت نظم بخشیدن به مؤسسات اسلامی موجود و فعالیت‌های آنها، اصلاحات را شروع کند و در واقع این مؤسسات سرجای خود بودند اما سطح فعالیت تشکیلاتی آنها با دیگر بخشهای بوروکراسی اتریش ـ مجاری هم‌تراز می‌شد.

یك عامل دیگر که از چند جنبه، تشکیلات اتریش را تحت تأثیر قرار داد، ساختار جمعیتی بود. «پیتر سوگار» از علمای برجستهٔ تاریخ اقتصادی بوسنی ـ هرزگووین در این دوره در کتاب «صنعتی شدن بوسنی ـ هرزگووین» چاپ ۱۹۶۳ نوشته است: آمار سرشماری عثمانی‌ها در بوسنی در سال ۱۸۷۵ که تعداد جمعیت

را یك میلیون و ۵۱ هزار نفر بیان کرده، به ظاهر کمتر از میزان واقعی است. سرشماری دوم اتریش در ۱۰ سال بعد این رقم را یك میلیون و ۳۳۶ هزارو ۹۱ نفر بیان کرده است. در حالی که این ۱۰ سال دورهٔ انقلاب و جنگ بوده که در طی آن بوسنی و هرزگووین جزایر آرامش نبودند که خستگان از جنگ به آنها پناه برند، بلکه صحنهٔ نبرد و درگیری بودند که مردم از آنها فرار می‌کردند. «سوگار» به عنوان مثال، گزارشی از کنسول فرانسه در سال ۱۸۸۰ را بیان کرده که حاکی است؛ حدود ۲۰۰ هزار نفر در طول جنگ از بوسنی ـ هرزگووین گریخته‌اند و ۱۳۰ هزار نفر از آنها دیگر به این منطقه مراجعت نکرده‌اند. اگر آمار عثمانی را قابل قبول بدانیم، در این صورت تعداد مردم بوسنی بعد از جنگ باید حدود یك میلیون و ۴۶۶ هزار نفر بوده باشد. این به معنای آن است که افزایش جمعیت بین سالهای ۱۸۷۵ تا سال ۱۸۸۵ میلادی چیزی بیش از ۴۰۰ هزار نفر، یعنی بیش از یك سوم جمعیت، در طول ۱۰ سال باشد، که این رقم در منطقه‌ای جنگزده، استثنایی خواهد بود. حتی با حسابی سرانگشتی می‌توان نشان داد که هر دو سری آمار ارائه شده قابل تردید و تأمل هستند. این آمار در اینجا عنوان شدند، فقط برای آنکه ایده‌ای کلی در بارهٔ میزان جمعیت به دست آمده باشد و ماهیت آمار منطقه مشخص شده باشد.

طبق سرشماری سال ۱۸۷۹ مسلمانان جزو گروه اسلاو به حساب آمده بودند و تلاشهای بعدی برای تقسیم‌بندی آنها به گروههای کوچکتر براساس اطلاعات موجود ناموفق بود. گروههای مذهبی عبارت بودند از مسلمانان ۳۸ درصد، ارتدوکس ۴۲ درصد، کاتولیك ۱۸درصد و یهودی ۰/۲۵ درصد. در حالی که ارقام به مرور زمان تغییر کرد، جنبه‌های خاص قضیه ثابت باقی ماند. هیچ گروهی اکثریت نبود، گروههای مسلمان و ارتدوکس بزرگترین گروه بودند و کم‌وبیش، نسبتی ثابت از کل جمعیت را تشکیل می‌دادند.

یك جنبهٔ قابل تأمل در ظهور اتریش این بود که به طور ناگهانی کوچکترین گروه از میان سه گروه اصلی یعنی کاتولیك‌ها به گروه همکیش قدرت حاکم تبدیل شد و مسلمانان که قبلاً از این امتیاز برخوردار بودند، اکنون خود را تنزل‌یافته و در وضعی نامعلوم یافتند. هرچند سلطهٔ عثمانی عملاً پایان یافته بود اما تا زمانی که بوسنی ـ

هرزگووین به طور رسمی ضمیمه خاك اتریش نشد، عثمانی‌ها حاکمیت مطلق خود را حفظ کردند. به این ترتیب در ۳۰ سال اول حکومت اتریش، مسلمانان احساس انزوای کامل یا زیردست بودن نمی‌کردند زیرا دست‌کم در تئوری می‌توانستند در صورت نارضایتی از اقدامهای اتریشی‌های اشغالگر، به ارباب آخری خود (امپراتوری عثمانی) متوسل شوند.

در نخستین سرشماری اتریشی‌ها، جمعیت کشور برحسب حرفه و پیشهٔ مردم طبقه‌بندی نشده بود اما در سرشماری دوم این اقدام انجام شد و طبق آن ۲/۰۶ درصد از مردم را روستائیان آزاد، ۵۰ درصد را روستائیان وابسته به زمین که باید مالیات می‌پرداختند و تعهداتی در قبال زمینداران محلی داشتند، و ۱۸درصد را صاحبان دیگر مشاغل تشکیل می‌دادند. از این ارقام معلوم می‌شود که اکثریت وسیعی از مردم یعنی حدود ۸۰ درصد آنها در کار زراعت و کشاورزی بودند.

آخرین گروه مهم از مسلمانان بوسنی، هرچند در ارقام به حساب نیامده‌اند، گروه مهاجران بودند. مهاجرت از بوسنی به ترکیه، به ظاهر به شکلی به نسبت ثابت ادامه داشته و در سالهایی که میزان فشار به صورتی استثنایی بالا بوده ـ یعنی سالهای بعد از اشغال سال ۱۸۷۸، میلادی بعد از اعلام خدمت اجباری نظام وظیفه در ۱۸۸۲ـ۱۸۸۱ (که حدود ۸ هزار نفر مهاجرت کردند). در سالهای ۱۹۰۰ـ۱، بعد از قیامهای سیاسی (که حدود ۱۳ هزار نفر از کشور خارج شدند)، و بعد از ضمیمه شدن رسمی کشور به خاك اتریش در سال ۱۹۰۸ (که حدود ۲۸ هزار نفر از کشور رفتند). بنا به گفته مورخان بوسنی، بین سالهای ۱۸۷۸ و ۱۹۱۸ حدود ۱۴۰ هزار نفر به ترکیه مهاجرت کردند. از آنجایی که افرادی که فعالند در برابر سلطه اتریشی‌ها مقاومت کردند از گروههای کوچك ـ زمینداران بزرگ، روحانیون، مردم شهرها و مهاجران ـ بودند، نمی‌توان این جنبش را یك جنبش توده‌ای خواند. بسیاری از آنها در آناتولی و بسیار دور از میدان عملیات در استانبول بودند.

ساختار جمعیتی محلی، اتریشی‌ها را بعد از سال ۱۸۷۸ میلادی در موقعیتی بی‌سابقه در بالکان قرار داد. در قرون هفده و هجده زمانی که اتریش، مجارستان و بخشهای شمالی یوگسلاوی را که قبلاً تحت اشغال عثمانی بود، فتح کرد، جمعیت

مسلمان بزرگی وجود نداشت که به حفظ تشکیلات عثمانی، نظیر دولت محلی، یا مؤسسات کاملاً اسلامی، نظیر مساجد، یا دادگاههای شرعی که دولت عثمانی آنها را حفظ کرده بود، علاقه‌ای داشته باشد. این امر در مورد بوسنی صدق نمی‌کرد. در آنجا بخش مهمی از ثروت نخبگان محلی براساس زمینهایی بود که طبق قوانین عثمانی در اختیار داشتند یا درآمد آنها از پستهای اداری برای ادارهٔ اوقافی بود که در دست آنها بود. همچنین در بوسنی مردم مسلمان خواهان حفظ تمامی مؤسسات اسلامی بودند. این عاملی مهم در تصمیم اتریش مبنی بر پیشروی محتاطانه بود و آنان را بر آن داشت که به آرامی یک راه را از میان سه راه انتخابی که در پیش داشتند برگزینند.

۱. این مؤسسات را با وجودی که با فعالیت‌های اتریش چندان تطابق نداشت، به حال خود رها کنند و بنابراین مسلمانان محلی را تحریک نکنند.

۲. بسرعت این مؤسسات را از میان بردارند و تا حد ممکن مؤسسات استاندارد اتریشی را به طور کامل جایگزین آنها کنند که این امر سبب خصومت شدید و احتمالاً حتی مقاومت مسلمانان در برابر اتریش خواهد شد.

۳. آنها را به حال خود رها کنند و به تدریج سعی کنند برخی از آنها را تصفیه و دیگران را اصلاح کنند تا با تشکیلات استاندارد «هابسبورگ» مطابقت پیدا کنند.

برای مثال، به اوقاف اجازه داده شد به فعالیت خود ادامه دهند، هرچند دولت اتریش سعی کرد بیش از گذشته، روشهای ثبت دقیق‌تر فعالیت‌ها را به آنها بقبولاند.

یک نمونهٔ قابل توجه از چنین مصالحه یا نوآوری که بخشی از تلاش اتریش برای دور کردن تدریجی مسلمانان از تشکیلات مذهبی در استانبول بود، طرح تعیین یک مرجع عالی مذهبی محلی، «رئیس‌العلما» و یک شورای ۴ نفره به نام «مجلس‌العلما» بود. اما این اقدام فقط تا اندازه‌ای موفقیت‌آمیز بود، چون بسیاری از مسلمانان آنها را رهبران روحانی واقعی نمی‌شمردند، زیرا از سوی اتریشی‌ها و نه عثمانی‌ها به این مقام منصوب شده بودند.

دولت اتریش عمدتاً راه سوم را در پیش گرفت. در حالی‌که این راه انتخاب احتمالاً موجب کاهش مقاومت اولیه در برابر اتریش شد، در عین حال به این معنی

بود که بحث و درگیری بر سر ماهیت و سرنوشت مؤسسات عثمانی یا اسلامی نیز سالها ادامه پیدا کرد. یکی از پیامدهای این امر آن بود که مدتی در حدود ۳۰ سال درگیری مسلمانان با «هابسبورگ» به عنوان زمینه‌ساز و پرورش دهندهٔ هویت ملی اسلامی بوسنیایی هم در بحثهای مسلمانان و هم در درگیریهای آنها بر سر نقش و میدان فعالیت مؤسسات اسلامی یا مؤسسات جدیدی که در این دوره ظاهر شدند، نظیر احزاب سیاسی، عمل کرد:

اعلام هویت اسلامی بوسنیایی

یکی از مهمترین تغییرات در میان مسلمانان، به شکل ارکان قدرت در جامعه مسلمانان بوسنی - یعنی ظهور احزاب سیاسی - پدیدار شد. «دنیا» که در آثار خود این روند را پیگیری کرده، درشروع بحث در این زمینه، مفاهیم شبکه‌های شخصی را که از سوی برخی استادان علوم اجتماعی عنصری اساسی در بحث او توصیف شده، عرضه کرده و توضیح می‌دهد که نخبگان بوسنیایی در دورهٔ عثمانی در وطن و در استانبول از طریق این‌گونه شبکه‌های شخصی که می‌توانیم آنها را رابط بخوانیم، انجام وظیفه می‌کردند. او یادآور می‌شودکه برخی پژوهشگران تحولات اجتماعی ساختاری، این ایده را مطرح کرده‌اند که یك وجه تفاوت مهم بین جوامع قدیمی‌تر و جوامع غربی مدرن‌تر این است که در دستهٔ دوم تعداد و میدان عمل مؤسسات برای اجرای وظایف مختلف بیشتر و وسیع‌تر است و در نتیجه شهروندان آن کشورها برای نیل به اهداف خود به این مؤسسات بیشتر اعتماد دارند تا به روابط شخصی. او تصریح می‌کند که با توجه به این چشم‌انداز، تأسیس یك حزب سیاسی دراین دوره از سوی مسلمانان، تحولی عمده به حساب می‌آید.

این تغییر تفکر در میان مسلمانان از شیوهٔ قدیمی برخورد با غرب یعنی درگیری (نظامی) مستقیم، به شیوه‌ای تازه‌تر یعنی برخورد با غرب با استفاده از یك وسیلهٔ غربی، تکان‌دهنده بود. حزب سیاسی، تدبیری بود که مسلمانان بوسنی هیچگاه با آن روبه‌رو نشده بودند و در برخورد با ارباب پیشین خود از آن استفاده نکرده بودند، زیرا در طول صدها سال حکومت عثمانی تا زمان اشغال اتریش در ۱۸۷۸ میلادی چنین

پدیده‌ای در آنجا وجود نداشت و نخستین مجلس عثمانی نیز در همین زمان افتتاح شده بود.

از نظر مسلمانان بوسنی، بویژه افراد تحصیل نکرده، در زمان اشغال کشور از سوی اتریش، این ایده چندان جالب‌توجه نبود که جامعه اتریش ـ مجارستان دارای الگوی حکومتی متفاوتی است که از نظر فنی پیشرفته‌تر از سیستم آنهاست. از نظر مردم مهمترین تغییر این بود که امپراتوری اتریش، مسلمان نبود و بنابراین باید در برابر آن مقاومت می‌کردند. یکی از بازتابهای این جریان سالها سردرگمی بر سر این مسأله بود که آیا در اسلام زندگی کردن در زیر سلطهٔ دولت غیرمسلمان مجاز است یا خیر، تا چه رسد به خدمت کردن به چنین دولتی. با وجود این، در هیچ جا حرفی از پرس‌وجوی مسلمانان بوسنی از مقامهای مذهبی در استانبول برای صدور حکمی در مورد مسأله خدمت نظام یا زندگی کردن در زیر سلطهٔ غیرمسلمانان یافت نشد و مقامهای استانبول نیز برای این کار داوطلب نشدند. فقط می‌توان حدس زد که هیچ‌یك از این دو مسأله مطرح نشد تا مستلزم پاسخ بله یا خیر قاضی‌های عثمانی باشد، زیرا مسلمانان بوسنی و همچنین مقامهای عثمانی با توجه به ضعف نسبی آنها در مقابل اتریش، اشتیاقی به این کار و پیش آوردن موقعیتی دشوار را نداشتند.

می‌توان اشکالی را که مسلمانان بوسنی هویت خود را به این شکلها در دورهٔ اتریش بیان کردند به سه دسته تقسیم کرد:

۱. فعالیت‌های سنتی: برای مثال، شرکت در فعالیت‌های مؤسسات فرهنگی یا اجتماعی اساسی اسلامی.

۲. فعالیت‌های سنتی با اهداف جدید: مانند، شورشهای محلی، اما اکنون بر ضد یك حاکم مسیحی نه حکومت مسلمان، یا امضای دادخواست بر ضد مقامهایی که مسیحی بودند نه مسلمان.

۳. فعالیت‌های کاملاً جدید که در دورهٔ عثمانی بی‌سابقه بود. برای مثال، تشکیل یك حزب سیاسی.

دو فعالیت اول از مشخصات فعالیت‌های سیاسی در دههٔ ۱۸۸۰ و اوایل دههٔ ۱۸۹۰ بود. فعالیت گروه سوم بعدها و در دههٔ ۱۸۹۰ که نخبگان شروع به مخالفت

فعالانه علیه حکومت اتریش کردند، پدیدار شد.

نخستین مورد از اعلام وجود مسلمانان، بلافاصله بعد از اعلام شدن اشغال کشور از سوی اتریش ثبت شد. در ژوئیهٔ ۱۸۷۸ مسلمانان سلاح برگرفتند و اطراف مساجد جمع شدند. فردی به نام «حاجی لویو» که سابقهٔ بدی نداشت به عنوان رهبر مقاومت انتخاب شد. دولت عثمانی که بوضوح آمادگی مقاومت در برابر یورش قریب‌الوقوع اتریش را نداشت، تلگرامی برای مردم بوسنی فرستاد و آنها را به حفظ آرامش دعوت کرد. با وجود این در پشت صحنه عثمانی‌ها از اعتراض بوسنی به «بیسمارك» بر ضد معاهده برلین پشتیبانی می‌کردند. بعد از اعلامیهٔ اتریش در ۲۶ ژوئیه، مبنی بر اینکه به خاك بوسنی وارد خواهد شد، اتریش منتظر دیدن نشانه‌ای حاکی از کمك عثمانی‌ها در فراهم آمدن زمینه برای اشغال کشور بود، اما عثمانی‌ها چنین حرکتی نکردند. مردم خشمگین بوسنی والی عثمانی و دیگر مقامهای عثمانی را خلع کردند و کنسول اتریش را از «سارایوو» فراری دادند. در این نقطه بود که «آندراسی» به ارتش فرمان داد وارد خاك بوسنی شود.

در روز ۳ اوت وزیر اعظم عثمانی مردم بوسنی را به آرامش خواند. پیام «کمیته ملی» در «سارایوو» در واکنش در مقابل این توصیه، این بود: دیگر برای ما توصیه و نصیحت نفرستید. روز پنجم اوت نیروهای اتریش وارد «موستار» شدند. مسلمانان «سارایوو» در اینجا حتی مسلمانان خارجی آنجا را نیز مسلح کردند و مالیاتی برای یهودیان مقرر کردند تا به مقاومت کمك مالی کنند. (در طرح عثمانی‌ها یهودیان و بیشتر وقتها، مسیحی‌ها هیچگاه سلاح حمل نمی‌کردند، اما در عوض باید مالیات مخصوصی را می‌پرداختند).

در اواسط ماه اوت، وقتی ارتش اتریش وارد «سارایوو» شد، بسیاری از مسلمانان از بی‌قانونی و یاغی‌گری گروه «لویو» به تنگ آمده بودند. آنها احساس می‌کردند که این بی‌نظمی‌ها خطری بمراتب بزرگتر از اتریشی‌هاست و این سبب شد که قسمت اعظم شهر تسلیم شود. گروههای کوچك مقاومت در عرض چند ساعت در هم شکسته شدند. در اواخر اکتبر اشغال کشور به طور رسمی تکمیل شد. قیام کوتاه‌مدتی در ۸۲ ـ ۱۸۸۱ نیز به‌وقوع پیوست که تا اندازه‌ای برای ابراز نارضایتی

مسلمانان بود، اما انگیزه‌های اقتصادی و همچنین سیاسی و مذهبی داشت و حتی افراد غیرمسلمان را نیز شامل می‌شد.

اگر قرار بود مسلمانان بوسنی هویت خود را حفظ کنند بعضي از مسائل در ارتباط با اسلام، رسم‌های مسلمانان و تشکیلات و مؤسسه‌های مسلمانان از اهمیت عمده‌ای برخوردار بود. در زمان عثمانی‌ها مسلمانان اکثریت جمعیت را تشکیل نمی‌دادند، اما چون همکیش قدرت حاکم بودند، قدرت زیادی داشتند. اکنون که دیگر از آن امتیاز محروم شده بودند چند چیز موجب نگرانی آنها بود.

نخستین مسأله به تغییرکیش مربوط می‌شد. اسلام دیدگاه بسیار مهمی در مورد خروج از اسلام داشت و این عمل را ارتداد و خیانتی می‌دانست که مجازاتهای سنگین از جمله مجازات مرگ به دنبال داشت، هرچند به اعتقاد برخی، در قرن نوزدهم مقامهای عثمانی مجازات تبعید را جایگزین مجازات مرگ کرده بودند.

دومین مسأله که به موضوع اول نیز مربوط می‌شد، مسأله دادگاهها بود. تا زمانی که عثمانی‌ها بر بوسنی حکومت می‌کردند، مقامهای دولتی نیز مسلمان بودند و بنابراین هرآنچه مقامهای مذهبی یا دادگاهها در مورد افراد مرتد تصمیم می‌گرفتند اجرا می‌شد. در این دوره برای نخستین بار اما نه برای آخرین بار، مسلمانان بوسنی با این مشکل روبه‌رو شدند که در برخورد با افرادی که از اسلام روی گردانده بودند چه کنند.

چون دیگر مقامهای عالی حاکم از رأی قاضی‌های مسلمان یا دادگاههای اسلامی حمایت نمی‌کردند. گزارشهای وقایعی که اکنون موجب ناآرامی می‌شد، با مواردی از ارتداد از اسلام به مسیحیت به طور معمول از سوی افراد ساده و بیشتر زنان جوان، شروع شد. مسأله اصلی همان ادامهٔ حیات اسلام بود که برای تمام مردم مسلمان، صرف‌نظر از وضعیت اجتماعی ـ اقتصادی آنها، حائز اهمیت بود. جنبهٔ انسانی این ماجراها ـ که معمولاً به طور معمول شامل عناصری چون مسائل عشقی پنهانی، فرار پنهانی از دست مقامها و پنهان کردن کودکان می‌شد ـ می‌توانست براحتی احساس همدردی حتی بالاترین عناصر جامعه اسلامی را برانگیزد و جذبهٔ احساسی، عاملی عمده در ایجاد جرقه در این موارد بود.

با وجود این، ریشهٔ این مسأله درگیری بین خصومت سنتی و شدید مسلمانان با روی گرداندن از دین اسلام، و دیدگاه صبورانه‌تر اتریش مبنی بر اینکه هر شهروند بالغ در تغییر دادن کیش خود، بدون متحمل شدن مجازاتی آزاد است، بود. مقامهای اتریش خواهان برابری مسلمانان با دیگر گروههای مذهبی بودند. مسلمانان که از قدیم به داشتن موقعیت بالاتر و بهتر در زمان حکومت عثمانی عادت کرده بودند، به طور مرتب از وضع جدید اظهار نارضایتی می کردند.

در سال ۱۸۷۸ میلادی در آغاز حکومت اتریش در بوسنی دولت رهنمودی برای مقامهای خود صادر کرد و از آنها خواست که مشارکت خود در مسائل مذهبی را به حداقل برسانند. در سال بعد، در معاهدهٔ «نووی پازار» با ترکیه، اتریش وعده داد آداب و رسوم اسلامی را محترم شمارد و اجازه دهد با مقامهای عثمانی در استانبول ارتباط مذهبی وجود داشته باشد. این آداب شامل به اهتزاز درآوردن پرچم عثمانی و احترام گذاشتن به نام سلطان بود.

در این زمان مسائل دیگری وجود داشت که مسلمانان بر سر آن با اتریشی‌ها درگیر می‌شدند و شامل نکاتی از قوانین یا موضوعاتی بود که به تقریب بیشتر مربوط به گروههای کوچك زمینداران می‌شد. در مورد این مسائل در معاهدهٔ مذکور آمده بود که سیستم اجتماعی قدیم حفظ می‌شود و سرانجام وعده داده شده بود که دولت برای مردم محلی و بویژه روستائیان این نکته را روشن می کند که قصد ندارد نظام سابق را منسوخ کند، بلکه فقط خواهان تضمین اجرای درست این قوانین درهمه جاست.

در سال ۱۸۸۰ میلادی وقتی دولت احساس کرد جای پای محکمتری دارد، حکم دیگری صادر کرد و از مقامهای خود خواست بر ضد هر فردی که حرمت مذهب فرد دیگری را نقض کند، وارد عمل شوند. با وجود این، حکم مذکور جزئیات دقیق برخورد مناسب و قانونی در رویارویی با ارتداد و یا واکنش در برابر آن را مشخص نکرده بود. در سال ۱۸۸۱ میلادی در منطقه «موستار» موردی پیش آمد که فردی از اسلام روی گردانده بود و بسرعت بین مقامها درگیری و اختلاف پیدا شد. اتریشی‌ها معتقد بودند که آن زن جوان، بالغ است و بنابراین در تغییر دادن کیش خود آزاد است ولی مسلمانان این اقدام را خلاف قانون و جرم می‌دانستند. مسلمانان

او را دستگیر کردند ولی اتریشی‌ها دوباره او را آزاد کردند و به دادگاه شرع اطلاع دادند که صلاحیت صدور حکم در مورد چنین پرونده‌هایی را ندارد. پاسخ مسلمانان این بود که از دولت اتریش خواستار رسیدگی به موضوع شوند. اما این موضوع حل نشده باقی ماند. زیرا قیامی در ارتباط با اعمال جدید قانون خدمت نظام وظیفه اجباری، موضوع ارتداد را تحت الشعاع قرار داد.

این نیز مسأله دیگری در مورد هویت مسلمانان بود: برخی از مسلمانان با این قانون مخالفت می کردند چون خود را تابع عثمانی می‌دانستند که نباید برای یك ارتش «خارجی» خدمت کند. این موضعگیری حتی در چارچوب قوانین مدرن نیز کاملاً منطقی بود. دیگران به این دلیل به این قانون اعتراض داشتند که خدمت برای اتریش را خدمت در یك ارتش کافر می‌دانستند. برخی فرار کردند و حدود ۸ هزار نفر از مسلمانان نیز در این زمان به ترکیه مهاجرت کردند.

در سال ۱۸۹۰ میلادی مورد مهیج دیگری از ارتداد در «سارایوو» این موضوع را دوباره به میان کشید، اما چون در این مورد، اسقف محلی نیز درگیر شده بود، سرانجام موضوع به روابط بین امپراتوری و روم رسید. مانند قضیه‌ای که در «موستار» پیش آمده بود. مسلمانان بانفوذ «سارایوو» از جمله برخی از عالی‌ترین مقامهای مذهبی و مدنی، دادخواستی امضا کرده و از خطر این واقعه برای اسلام ابراز نگرانی کردند و پیشنهاد شد هیأتی راهی «وین» شود تا دادخواست به طور مستقیم به امپراتور تسلیم شود.

اقدام بعدی در جهت حل مسأله ارتداد، ظاهراً تا اندازهٔ زیادی به دلیل بروز نزدیکی عجیبی بین نخبگان مسلمان «سارایوو» و مقامهای اتریشی محلی بود. البته گروه اول خواهان حفظ امتیازاتی بودند که در زمان عثمانی‌ها داشتند، هرچند این امر اکنون مستلزم همکاری با مقامهای اتریشی بود. آنها همچنین مایل بودند موقعیت خود را به عنوان نمایندهٔ واقعی جامعه مسلمان در نزد مقامهای اتریش حفظ کنند که این نیز دشوار بود. آنها برای موفق شدن مجبور بودند هم وحدت و توافق بین خود را، دست‌کم در ظاهر، حفظ کنند و هم اعتبار خود را نزد همکیشان نگه دارند. البته مقامهای اتریشی محلی آگاه بودند که روابط حسنه با نخبگان مسلمان کار ادارهٔ منطقه

را بسیار راحت‌تر می‌کرد. بنابراین، به نفع مقامهای اتریش نبود که با به نمایش گذاشتن ناتوانی آنها در دفاع از منافع مسلمانان، نخبگان را تحقیر کنند. «کالای» بویژه ملاحظه کرد که قوانین و مقررات اتریش آن‌طور که باید مسأله ارتداد و تغییرکیش را را تحت پوشش قرار نداده‌اند.

از این اختلاف‌نظرها و منافع، مصالحه‌ای در مورد ارتداد حاصل شد که در آن، تغییر کیش قانونی به طور مشخص تصریح شده بود و نقش قطعی روحانیون مذاهب مربوطه مشخص شده بود. هرچند این مصالحه تجسم بیشتر خواسته‌های مسلمانان بود، اما آنها را به طور کامل راضی نمی‌کرد.

«وین» همچنان گزارشهایی مبنی بر نارضایتی مسلمانان دریافت می‌کرد تا آنکه در سال ۱۸۹۱ میلادی «فرمان مربوط به ارتداد» را صادر کرد که شامل روندهای جدید برای تغییرکیش و کمیسیونهای دولتی برای گرفتن تصمیم نهایی در مورد پرونده‌های بسیار پیچیده و درگیری آفرین بود. با وجودی که این مصالحه سبب کنترل پیدا کردن مسلمانان بر این جریان بود، اما خواسته‌های عناصرمحافظه‌کار را برآورده نمی‌کرد. با وجود این، نخبگان «سارایوو» در حفظ وحدت ظاهری خود و برابری با مقامهای اتریشی و تا اندازه‌ای، برابری با همکیشان مسلمان موفق بود. از آنجایی که این فرمان تمامی جنبه‌های مسأله را حل نمی‌کرد، جا برای دردسرهای بعدی باز بود و با وجود این اقدام مهمی در مسیر حل اختلافهای اسلام بوسنی و اروپای مسیحی بود.

وقایع مربوط به تغییرکیش توأم با درگیریها ادامه یافت و مرتب، قوانین مربوط به آن در طول سالها تا زمان جنگ مورد تجدیدنظر قرار گرفت. این تغییرات نشان می‌دهد که حتی اتریشی‌ها نیز از این راه‌حل به طور کامل راضی نبودند.

در حالی که این کشمکش بر سر مسأله تغییرکیش در جریان بود، تحولات دیگری در «موستار» شروع شد. در آنجا درگیری بر سر هویت اسلامی پیچیده‌تر می‌شد. نیروهای فعال آنجا تا اندازه‌ای همان الگوی «سارایوو» را دنبال می‌کردند. اما اختلافهای مهمی نیز وجود داشت. اقدام اتریش به تحمیل نظام وظیفه اجباری جهانی، مسأله‌ای بود که سبب نگرانی مسلمانان فقیر شد. این قانون بلافاصله بعد از

ضمیمه شدن کشور به اتریش، اعمال نشد، بلکه در سال ۱۸۸۱ میلادی بود که واحدهای ارتش بوسنی به ارتش امپراتوری ملحق شدند و این قانون به مرحله اجرا درآمد. از آنجایی که خدمت در ارتش اتریش، هرچند به صورت اجباری، از نظر توده‌ها غیرقانونی یا خیانت‌آمیز به نظر می‌رسید و مسلمانان ثروتمند از قوانین ملکی اتریش و دیگر مقررات اداری آن ناراضی بودند، قیام محلی سالهای ۸۲ ـ ۱۸۸۱ مدت کوتاهی شعله‌ور شد. بعد از آنکه اتریش این قیام را قاطعانه سرکوب کرد، چند سال مسلمانان حالت انفعالی نسبی داشتند.

در اواخر سال ۱۸۸۱ میلادی بعد از آنکه نارضایتی بر سر مسأله خدمت اجباری در ارتش برای نخستین‌بار به مسأله‌ای مهم تبدیل شد، اتریش بازرسی را راهی این منطقه کرد. او گزارش مفصلی تهیه کرد و براساس ملاحظات خود، مبنی براینکه مسلمانان به دو گروه حامی و مخالف اتریش تقسیم می‌شوند، توصیه‌هایی ضمیمه آن کرد. او نوشت: سیاست دولت باید براساس کمك کردن و پاداش دادن به دوستان باشد. این سیاست در تحولات بعدی سازمانهای اسلامی از اهمیت خاصی برخوردار بود.

وقتی «کالای» در سال ۱۸۸۲ میلادی برای برعهده گرفتن مقام وزارت دارایی مشترك به «سارایوو» آمد، سعی کرد بجای برخوردی تفرقه‌انگیز برای جلب وفاداری و حمایت، برخوردی وحدت‌انگیز درپیش گیرد و تلاش کرد یك ملیت بوسنیایی رسمی به وجود آورد تا همهٔ گروههای مذهبی استان به آن تعلق داشته باشند و این هویت، آنها را از صرب‌ها جدا سازد. اگر این ایده موفق می‌شد، می‌توانست مسائل زیادی را برای دولت اتریش حل کند. نخست و مهمتر از همه این بود که این ایده می‌توانست مانعی در راه وحدت اسلاو جنوب باشد. برای مثال او سعی کرد زبان محلی را زبان بوسنیایی بنامد اما چون هیچگونه پایه و اساس مشترکی در تجربه تاریخی واقعی هیچ‌یك از گروهها در بوسنی وجود نداشت، این ایده هیچگاه موفق نشد. یکی دیگر از سیاستهای ابتکاری او برای کنترل اختلافها و کشمکش‌های قومی، این بود که استفاده از نامها و آرمهای مذهبی یا قومی در «نام مؤسسات» را ممنوع اعلام کرد. (وقتی جانشین‌های بعدی او این سیاست را کنار گذاشتند،

مؤسساتی از قبیل «بانك مرکزی اسلامی» برای بوسنی ـ هرزگووین در «سارایوو» تأسیس شد.)

در سال ۱۸۸۴ میلادی دولت اتریش شخصی به نام «علی دژابیج» را به عنوان مفتی «موستار» تعیین کرد. او هم به عنوان یك دانشمند و هم به عنوان فردی محترم، از موقعیت والایی در جامعه برخوردار بود.

همان‌گونه که برخی ناظران اتریشی بیان کرده‌اند، او طرفدار قاطع مقاومت نظامی در برابر سلطه اتریش نبود، اما نظرات اسلامی محافظه‌کارانه، او را برآن می‌داشت که سلطهٔ اتریش را به طور اساسی ناسازگار با اسلام بیان کند و تا اندازه‌ای آن را هجوم یك هویت بیگانه بداند که باید به مدت مشخصی آن را تحمل کرد. او و برخی از پیروان او متقاعد شده بودند که قرآن، خدمت مسلمان برای یك قدرت خارجی را منع می‌کند، بنابراین با وجودی که او به نوعی سکوت سیاسی گرایش داشت، آنها بزودی با دولت اتریش درگیر شدند.

طبقهٔ ثروتمند مسلمانان «موستار» نسبت به گروه مشابه در «سارایوو»، بخش بسیار بزرگتری از طبقه تجار را تشکیل می‌داد و این به معنی وابستگی کمتر به درآمد روستائیانی بود که روی زمین کار می‌کردند. بنابراین، سختی‌های اقتصادی اساسی نخبگان «سارایوو» ـ یعنی اینکه سیاستهای اتریش اگر نگوییم مشوق روستائیان بود، دست‌کم به آنها اجازه می‌داد از پرداخت مالیات اضافی به زمینداران خودداری کنند ـ برای ثروتمندان «موستار» چندان سنگین نبود و به نظر می‌رسد در دادخواستهای آنها برای دولت اتریش در اوایل دههٔ ۱۸۸۰ چندان مورد تأکید قرار نگرفته بوده است. در عوض، این دادخواست‌ها حاوی مخلوطی از محنت‌های مذهبی و اقتصادی بود. مسلمانان «موستار» شکوه داشتند که در زمان عثمانی‌ها، به آمار و دفاتر مالیاتی دسترسی داشته‌اند بنابراین هرکس براحتی می‌توانست بفهمد که چقدر مالیات عقب‌افتاده دارد، اما در دورهٔ حکومت اتریش، این کار مستلزم طی روندی طولانی و دشوار بود. آنها خواستار افزایش تعداد نماینده‌های هرزگووین در شورای استانی شدند. در آن زمان بیشتر اعضای این شورا از طبقه ثروتمندان «سارایوو» بودند. آنها مدعی بودند که سیستم جدید کند و بی‌کفایت است.

برخی از این تقاضاها برای آنها جنبهٔ قومی داشت. آنها به اخراج مقامهای عثمانی از خدمات دولتی و جایگزین کردن افراد ترك بوسنی زبان در دادگاههای شرعی اعتراض کردند. آنچه از نظر مذهبی با صراحت کامل بیان شد، این ادعا بود که مسیحی‌ها اماکن اسلامی را بی‌حرمت می‌کنند و سیاستهای دولت با امتناع از تعقیب قانونی جدی متخلفان، در واقع مشوق این عمل است.

بحث و جدل در طول سالهای باقیماندهٔ دههٔ ۱۸۸۰، هرچند در آن زمان آشکارا و در ملأ عام انجام نمی‌شد، به ظاهر سرآغاز سلسله وقایعی است که حدود سی سال بعد به تأسیس یك حزب سیاسی ـ ملی اسلامی منجر شد.

در اواسط دههٔ ۱۸۹۰، یك مسلمان بانفوذ دیگر به نام «مویاگا کومادینا» که روحانی نبود اما از متفکران ترقیخواه محسوب می‌شد، با تلاش برای تأسیس انجمنی برای ایده‌های ترقیخواهانه‌تر در سالهای ۹۷ـ۱۸۹۶ با برتری «دژابیچ» به مبارزه برخاست. این انجمن به طور رسمی «انجمن خیریه و قرائت اسلامی موستار» نام گرفت و مؤسسه‌ای بود که در بسیاری نقاط شرق مدیترانه شعبه داشت. این انجمن به طور اساسی نوعی قهوه‌خانه بود که مردها برای نوشیدن چای، گپ زدن، (و اگر بتوانند، خواندن روزنامه‌ها) در آنجا جمع می‌شدند. دیدگاه «کومادینا» از این نیز فراتر بود و شامل یك سری سخنرانی و ایجاد صندوقی با مشارکت اعضاء برای کمك به دانشجویان نیازمند و وام دادن به صنعتگران لایق می‌شد. «کومادینا» همچنین دارای ایده‌های وسیع‌تری در مورد احیای حیات فرهنگی و آموزشی همکیشان مسلمان خود و حمایت از اصلاحات خاصی بود. این ایده به دلیل ویژگی میانه‌روی آن مورد توجه مقامهای اتریشی قرار گرفت و از نظر آنها می‌توانست نیروی دافعی در برابر برخی تحریکات ضد اتریشی صربهای محلی باشد.

با وجود این، در جامعه مسلمانان، بزودی بین «دژابیچ» که محافظه‌کارتر بود و «کومادینا» که اصلاح‌طلب‌تر بود، اختلاف و درگیری پیش آمد. در جریان این روند، خط‌های ایدئولوژیك به تدریج شروع به محو شدن کرد: بیشتر مسلمانان به طور کامل محافظه‌کار بودند و بنابراین افراد «کومادینا» برای افزایش دادن تعداد پیروان او، راستگراتر شدند. برخی ویژگیهای جدید شامل به نمایش گذاشتن نوعی پرچم

اسلامی، استفاده از زبان ترکی برای مکاتبات رسمی با اعضاء و زبان بوسنیایی منحصراً برای مکاتبه با اتریشی‌ها، احتمالاً انتشار یك روزنامهٔ ترکی در «موستار» بود. این توجه شدید به ترکی چندان دوامی نداشت، زیرا به زودی، جناح دیگری ظهور کرد و استفاده از زبان ترکی را در زمانی که بیشتر اعضاء خواندن و حرف زدن به این زبان را نمی‌دانستند، زیر سؤال برد. همچنین این امر از جذبهٔ انجمن برای اتریشی‌ها کاست. آنها بیشتر مایل به آشتی دادن این دو جناح بودند تا کمك به تسلط پیدا کردن یکی از آنها. مقامهای اتریشی تمایلی به سرکوب کامل این سازمان نداشتند، زیرا امیدوار بودند از آن برای کنترل راحت‌تر مسلمانان استفاده کنند.

واقعه دیگری توأم با تغییر کیش و گریزی مهیج در سال ۱۸۹۹ سبب توجه بیشتر به تغییر گرایش به راست شد. یك مقام اتریشی در تلاش برای تبرئه مقامهای اتریشی و کشاندن مسلمانان به طرف ایده‌های اصلاح گراتر، مدعی شد که چون وضع مدارس مسلمانان اسفناك است، شاگردانی که به قدر کافی سواد و معلومات ندارند، طعمه‌ای راحت برای تغییر دادن کیش هستند. «کمیته دوازده نفره» که نهاد اجرایی انجمن مسلمانان بود، وارد جریان تازه‌ای شد و از مرحلهٔ اعتراض به قصور دولت اتریش در مورد بحث قرار دادن طرحهایی برای بازسازی کلی تشکیلات مدارس و اوقاف فراتر رفت. این مدارس از زمان اشغال اتریش تحت کنترل اتریشی‌ها بود.

یك عنصر تازه در این برنامه به چگونگی نقش مردم مجلی در کنترل اوضاع مربوط بود که این، نشانگر نارضایتی مردم هرزگووین از تسلط مسلمانان «سارایوو» بر آنها بود. حال آنکه مردم هرزگووین خود را با آنها برابر می‌دانستند. این عامل نیز به بروز درگیری و اختلاف با اتریشی‌ها کمك کرد زیرا اتریشی‌ها هرزگووین را پایین‌تر از بوسنی می‌دانستند.

دوباره ایدهٔ توسل به عثمانی و روی آوردن به استانبول در صورت بی‌فایده بودن «وین»، بر سر زبانها افتاد. این تحولات و اقدام اتریش به رد این سری اصلاحات در آشتی کردن و نزدیك شدن دو جناح مسلمان مؤثر بود. به نوشتهٔ «دنیا»، نتیجهٔ نهایی تمام این جریانات این بود که «محدودیتهای فعالیت شبکه‌های انفرادی جای خود را به تحرك یك هویت تعاونی و جمعی داد.»

در سال ۱۹۰۰یك سری جلسات از سوی سران مسلمانان تمامی نقاط بوسنی ـ هرزگووین تشکیل شد تا در آنها استراتژی جامعه طرح‌ریزی شود و برنامه‌های آن توسعه داده شود. اقدامهای مقامهای اتریش در این زمینه نیز فقط انگیزهٔ بیشتری به این جنبش مسلمانان داد زیرا «دژابیچ» از مقام مفتی بودن برکنار شد، انجمن خیریه کنار گذاشته شد و دادخواست مورخ ۱۸۹۹ رد شد.

دوباره، حرف از عثمانی‌ها به میان آمد و این بار به این شکل بود که باید از عثمانی‌ها خواسته می‌شد تا مانند مناطق دیگر نظیر «روملیای شرقی» در بلغارستان که دیگر تحت کنترل کامل عثمانی نیست، برای بوسنی نیز مأمور ویژه‌ای تعیین کند. یك واکنش گروهی درمقابل این اقدام مهاجرت حدود ۷هزار نفر مسلمان بوسنیایی به ترکیه در سال ۱۹۰۰ بود.

زمانی که «دژابیچ» و برخی از یارانش دیگر مسلمانان را به پیوستن به آنها در «بوداپست» دعوت کردند و نماینده‌های تمام مناطق به این شهر رفتند، درگیری در سال ۱۹۰۰ بعد تازه‌ای یافت. آنها در آنجا یك دفتر دائمی تأسیس کردند که دو عضو کمیته و یك منشی مجارستانی در آن فعالیت داشتند و یکی از کارهای غیرعادی‌تر آنها خواندن روزنامه‌ها و ترجمه مقاله‌های مربوط به زبان بوسنیایی بود. این هیأت امکان برقراری تماس با گروههای پارلمانی مجارستان را مورد بررسی قرار داد اما شرط آنها مبنی بر اینکه اگر بوسنی موافقت کند که جزء قلمرو پادشاهی مجارستان شود، تمامی حقوقی را که اتریش از دادن آن به آنها امتناع کرده، به بوسنی خواهند داد، رد کرد.

این هیأت همچنین وکیلی را برای تصحیح اساسنامه برای محافظت از حقوق و اماکن اسلامی در هرزگووین اجیر کرد.

یك اختلاف حل نشده باقی ماند. «دژابیچ» روحانی بود و در وهلهٔ اول با مسائل مذهبی که برای روحانیان و مردم عامی مهم بود، سروکار داشت. بیشتر اعضای گروه از طبقهٔ زمینداران بودند. در دادخواستهای اولیه در دههٔ ۱۸۸۰ این اختلاف منافع اهمیت محدودی داشت، زیرا دادخواست‌ها بیشتر واکنش‌هایی در برابر وقایع مربوط به تغییرکیش بودند. در درجهٔ اول مسائل مذهبی مطرح بود و ادعاهای زمینداران و

حقوق ویژهٔ آنها فقط در مراحل آخر مورد توجه قرار گرفته بود. آخرین دادخواست عمده، در دسامبر ۱۹۰۰ شامل نکات تازهٔ دیگری بود که در دههٔ بعد به ستون اصلی دستور کار مسلمانان تبدیل شد. اتریش در سال ۱۸۷۹ تماس بلامانع مسلمانان با مقامهای مذهبی در استانبول را تضمین کرده بود؛ از آنجایی که اسلام مذهب کشور بود، اتریشی‌ها با محروم کردن اسلام از موقعیت برتر خود در جامعه، حیات سیاسی آن را از بین می‌بردند. در زمان حکومت اتریشی‌ها، مؤسسات اسلامی نظیر مدارس و اوقاف تحت کنترل مقامهای اتریشی و نه مسلمانان قرار داشت وضع غیرقابل قبولی ایجاد شده بود، کنترل زمینداران بر روستائیان و مالیاتها و دیگر امتیازات تضعیف شده بود. برای درست کردن اوضاع مؤسسات اسلامی باید تحت کنترل هیأتها یا مقامهای منتخب مسلمانان محلی یا گروههایی که آنها انتخاب می‌کردند، در می‌آمد. رفع هرگونه اختلاف بین قوانین دولتی و قوانین اسلامی باید از سوی «شیخ‌الاسلام» استانبول که عالیترین مقام قضایی اسلامی در امپراتوری عثمانی بود، انجام می‌شد.

نویسندگان این دادخواست جدید برای جلب حمایت گروههای مختلف یعنی روستائیان، افراد تحصیلکرده و البته، زمینداران، روی یك سری توافقنامه‌ها کار کردند. اختلاف کمّی به اختلاف کیفی تبدیل شد و در حالی که دادخواستهای اولیه دارای صدها امضا بود، این بار هزاران نفر آن را امضا کرده بودند. دولت سعی کرد افراد وفادار به خود را بسیج کند که دادخواستهای مخالفی تهیه کنند و همبستگی خود را زیر پا گذارند، اما این اقدام فقط سبب تلاش بیشتر افراد دادخواست دهنده شد. «کالای» در رویارویی با این مشکل در اواخر سال ۱۹۰۰ با پذیرفتن دادخواست موافقت کرد و در فوریه ۱۹۰۱ به آن پاسخ داد.

مسلمانان که فکر می‌کردند برنده شده‌اند، وقتی مطلع شدند که «کالای» تقاضاهای آنها را رد کرده است، حیرت کردند.

از آنجایی که یکی از نکات مورد توجه او این بود که از انجام اقدامی که سبب فراهم آمدن زمینهٔ خلق یك امت اسلامی در بوسنی ـ هرزگووین شود خودداری کند، نمی‌توانست تشکیل ساختاری از مؤسسات اسلامی را که اتریش کنترل ناچیزی بر آن خواهد داشت، بپذیرد یا با مداخلهٔ قانونی «شیخ‌الاسلام» در امور مسلمانان موافقت

کند. اتریشی‌ها برای جلوگیری از بروز واکنش تند و انفجارآمیز به انجام اقدامهایی در جهت اتلاف وقت گفتگو کردند. آنها همچنین تلاش کردند تا با دادن وعده‌های خوب، نظیر امتیازهای تجاری وامکان تحصیل در آلمان، بخشهایی از جبههٔ مسلمانان را متفرق کنند.

با وجود این، جبهه اسلامی به کار خود ادامه داد. بعد از آن اتریشی‌ها سلاح تازه‌ای بر ضد رهبری نوظهور مسلمانان تدبیر کردند که همان قانون مربوط به مهاجرت غیرقانونی در اکتبر ۱۹۰۱ بود. اگر اسلامگرایان فعال، به خارج از بوسنی سفر می کردند، مهاجران غیرقانونی اعلام می‌شدند و باید بعد از بازگشت به بوسنی به فوریت دستگیر می‌شدند.

در سال ۱۹۰۲ «دژابیچ» و برخی از یارانش سفر کوتاهی به استانبول داشتند و بنابراین مهاجران غیرقانونی اعلام شدند. به این ترتیب آنها کنترل خود در بوسنی را نیز از دست دادند و مشارکت ترکیه در این بازی نیز بشدت کمرنگ شده بود. زیرا در استانبول میهمانهای بالکان در بخشهای مناسبی نگهداری می‌شدند که در واقع نوعی زندانی شدن و تحت نظر بودن در خانه بود. دولت «عبدالحمید» مایل بود از تماس آنها با گروههای انقلابی نظیر «ترك های جوان» جلوگیری کند، اما این رفتار او به مردم بوسنی فهماند که عثمانی‌ها حاضر نیستند به شکل اساسی به خاطر بوسنی در کارهای اتریش دخالت کنند.

اقدام «کالای» به رد تقاضای نیروهای مسلمان و منزوی شدن «دژابیچ» در استانبول سبب حیرت و بی‌نظمی مسلمانان شد. «دژابیچ» از تأیید اقدامهای کمیته در بوسنی خودداری کرد، زیرا بیم داشت که زمینداران کنترل امور را در دست بگیرند و برنامه‌های اقتصادی خود را جایگزین برنامه‌های اسلامی کنند و از دست او کاری برنیاید.

در سال ۱۹۰۳ «کالای» درگذشت. دیپلماتی به نام «بوریان» به عنوان وزیر دارایی مشترك جانشین او شد. او ملاحظه کرد که سیاست «کالای» مبنی بر تلاش برای دور نگه داشتن بوسنی از درگیریهای رو به رشد در بالکان، عملی نیست. بنابراین شروع به تشویق گروههایی کرد که مایل بودند فعالیت‌هایی انجام دهند که از نظر

سیاسی قابل قبول بود و این اقدام فعالیت در مسیر تقویت ساختار سازمانی را برای مسلمانان راحت‌تر کرد. یك نمونهٔ بارز این امر تشکیل انجمن خیریه، خودکفا و مستقل «گایرت» از سوی برخی از مسلمانان بود که با جامعه‌های مشابه در گروههای قومی دیگر، آشنایی داشتند. بنیانگذاری واقعی آن بعد از یك سال برنامه‌ریزی، تدوین اسناد و غیره در زمانی بسیار مناسب و مطلوب برای آن نوع فعالیت‌هایی که «گایرت» قصد انجام آن را داشت، تحقق یافت. این انجمن که از اعضای شاخهٔ مدرنیست جامعه تشکیل شده بود، خواهان رواج دادن و افزایش مقبولیت برخی دستاوردهای غرب در میان مسلمانان بوسنی بود.

فعالیت‌های آموزشی شامل تلاش برای مدرنیزه کردن برنامه‌های درسی و کمك به دانشجویان لایق از جمله اقدامهای این انجمن بود. در سطحی بسیار عملی، این انجمن درصدد بهبود آموزش صنعتگران بود. به عنوان بخشی از این تلاش، نه تنها با اتحادیه صنعتگران مسلمان، بلکه با انجمن توسعه اقتصادی صربستان در «بلگراد» نیز ارتباط برقرار شد. «گایرت» اقدام به انتشار مجلاتی کرد که ایده‌های جدید در آنها به اطلاع مردم می‌رسیدند. این انجمن تا سال ۱۹۴۱، یعنی سالها بعد از پایان گرفتن سلطهٔ اتریش به کار خود ادامه داد و از این اعتبار برخوردار شد که بخشی از طبقهٔ روشنفکران و متفکران مسلمان بوسنی را پرورش داده است.

نسیمی تازه و به ظاهر آشتی‌جو در سال ۱۹۰۵ مقررات جدیدی را برای استقلال کلیسا و مدارس به ارمغان آورد که اگر مالیاتهای تازه‌ای برای تأمین مدارس وضع نشده بود، می‌توانست نارضایتی مسلمانان را کاهش دهد. این امر سبب چنان موج وسیعی از نارضایتی شد که به دورهٔ سکون و انفعال پایان داد. در سال ۱۹۰۶ «دژابیج» به رهبری زمینداران در وطن، اجازه داد تا در غیاب او وارد عمل شوند. در دسامبر ۱۹۰۶ یك حزب سیاسی به نام «سازمان ملی اسلامی» به طور رسمی تأسیس شد که دارای یك روزنامه و یك برنامهٔ حزبی بود.

سرانجام زمینداران پی برده بودند که برای بسیج حمایت مردمی وسیع، باید مسائل را (حتی علایق و اهداف خودخواهانه، نظیر حفظ کنترل بر روستائیان) در چارچوب شرایط اسلامی بیان کنند.

مسلمانان با یك حزب سیاسی واقعی، ساختاری برای استفاده از آن در گفتگو برای نیل به خودمختاری فرهنگی در دست داشتند. در سال ۱۹۰۸ احزاب صربی و کرواتی نیز تأسیس شدند و موجودیت آنها به عنوان یك وزنهٔ تعادل، به حزب اسلامی نفوذ و قدرت بیشتری بخشید. ضمیمه شدن نهایی بوسنی به قلمرو اتریش و عدم واکنش عثمانی، به این معنی بود که نگرانی آن از مداخلهٔ ترکیه کاملاً برطرف شده است. قانونی از تصویب گذشت که کنترل و اختیارات زیادی به مسلمانان می‌داد و مراجعه به «شیخ‌الاسلام» را امکانپذیر می‌کرد. در سال ۱۹۱۰ مسلمانان، ضمیمه شدن بوسنی به اتریش را به طور رسمی پذیرفتند و با امپراتوری سوگند وفاداری و همبستگی سر دادند. مجلس جدید بوسنی نیز آغاز به کار کرد که مسلمانان در کنار احزاب ملی دیگر، دارای اعضایی در آن بودند. با دادن حق رأی به مسلمانان زمیندار ثروتمند، که بسیاری از همکیشان آنها از این حق محروم بودند، و برخورداری آنها از کرسی‌های نمایندگی در مجلس، دولت اتریش به نظر خود، آنها را هرچه بیشتر به امپراتوری وابسته کرد. مجلس دارای ۹۳ عضو بود که ۲۰ نفر از آنها انتصابی و ۷۲ نفر انتخابی بودند. سیستمی پیچیده از معیارهای اقتصادی و غیره تعیین کنندهٔ واجد شرایط بودن فرد برای کاندیداتوری بود. مسلمانان ۲۴ نفر، ارتدوکس‌ها ۳۱ نفر، کاتولیك‌ها ۱۶ نفر و یهودی‌ها یك نفر نماینده در این پارلمان داشتند.

حزب جدید مسلمانان بسیار بسرعت، قوانین بازی را فراگرفت و به زودی در مرکز گفتگوها با حزبهای کروات و صرب قرار گرفت و بر سر مسائل تفرقه‌انداز نظیر آزاد کردن روستائیان با آنها گفتگو کرد. این نشان می‌داد که نه تنها آنها آمادگی لازم برای این نوع زندگی سیاسی را داشته‌اند، بلکه درست بودن اقدام اتریش به شرکت دادن.آنها در روندهای سیاسی محلی را نمایان می‌ساخت.

حزب با مقامهای اتریشی، زمینداران بوسنیایی، روحانیان مسلمان و به طور کلی مردم مسلمان، رابطهٔ پیچیده‌ای برقرار کرد. زمینداران فهرستی از مسائل داشتند و از اتریش خواهان انجام اقدامهایی در مورد این مسائل بودند. تعدادی از این مسائل شامل حفظ بخشهایی از نظام اسلامی سابق بود که به نفع آنها بود (مثلاً پرداخت مالیاتهای سنتی به زمینداران) اما این مسائل برای مسلمانان معمولی یا روحانیان

مسلمان جذابیتی نداشت. آنها به طور کامل و بسرعت توجه خود را روی مسائل کاملاً مذهبی متمرکز کردند و جنبشی را ایجاد کردند که در نهایت بسیار قوی‌تر از آن چیزی بود که مدنظر گروه کوچك اصلی بود.

بروز جنگهای بالکان در دو سال بعد، چنان شورشی در مجلس ایجاد کرد که دولت در ژوئیه ۱۹۱۲ و دوباره در ماه مه ۱۹۱۳ آن را منحل کرد. شکست سخت عثمانی و پیروزی قدرتهای مسیحی بالکان، مسلمانان را به سوی وفاداری و تبعیت از اتریش ـ مجارستان سوق داد.

اینکه این جمع سیاسی تا چه اندازه می‌توانست در جهت حل دوستانهٔ اختلافهای قومی در بوسنی موفق عمل کند، برای همیشه رازی پنهان خواهد ماند، زیرا بعد از ترور «فرانتس فردیناند» در «سارایوو» در سال ۱۹۱۴، مجلس بوسنی ـ آن‌طور که بعدها معلوم شد ـ برای همیشه به کار خود پایان داد.

تحولات اقتصادی: بی‌تفاوتی نسبت به درگیری قومی؟

یکی از امکانات وسوسه‌انگیز برای مناطقی از بالکان که درگیری قومی داشتند و من مدتی است روی آن کار می‌کنم، این است که افزایش سطح زندگی ممکن است از میزان ناآرامی‌ها بکاهد. برای مثال آن نوع خشونت و ناآرامی که اکنون در مناطق فقیر اروپای شرقی یا قفقاز شاهد آن هستیم، بین گروههای زبانی در «بلژیك» یا منطقهٔ «تریسته» نامحتمل است. وقتی کسی در سفره‌ای سهیم باشد دیگر علاقه ای به از بین بردن آن نخواهد داشت. در مناطق چند قومی به طور معمول بیکاری، گرانی و دستمزدهای پایین را به گردن یك گروه قربانی می‌اندازند و این مسأله بیشتر سبب بروز درگیریهای قومی و مذهبی یا تشدید آن می‌شود.

بنابراین، در این بخش به تحلیل تاریخی تحت تأثیر تحولات جاری می‌پردازیم که بنحوی فرضیه‌ای تاریخی در یوگسلاوی پیشین را بررسی می‌کند.

چه اتفاقی می‌افتاد اگر اتریش، و نه عثمانی، برای مدتی طولانی‌تر به سمت جنوب کرواسی توسعه پیدا کرده و شامل مناطق دیگری نظیر صربستان و بوسنی شده بود. یافتن آزمونی برای یك فرضیهٔ تاریخی ـ چه می‌شد اگر x یا y بجای آنچه

که می‌دانیم اتفاق افتاده، روی می‌داد ـ دشوار و کمیاب است. با وجود این در سالهای ۱۸۷۸ تا حدود ۱۹۱۲ که نخستین جنگ بالکان و بعد، جنگ جهانی اول روی داد، اتریش بر بخش دیگری از یوگسلاوی سابق تسلط داشت و این می‌تواند آزمونی نسبی برای این فرضیه باشد. از دیدگاه دهۀ ۱۹۹۰ نمی‌توان گفت که آیا سلطۀ اتریش سبب افزایش توسعه اقتصادی در آن ۴۰ سال شد یا دست‌کم به حرکت بوسنی ـ هرزگووین به سوی مسیر توسعه و رفاه اقتصادی و در نتیجه، خنثی شدن اختلافهای قومی و مذهبی، کمك کرد. اگر پاسخ منفی باشد، یافتن علت آن همیشه در گذشته و حال مورد توجه قرار داشته است.

در زمان حکومت اتریشی‌ها تا اندازه‌ای شاهد توسعه اقتصادی منطقه بودیم، اما سؤال اصلی این است که آیا این توسعۀ اقتصادی نتیجۀ سرمایه‌گذاری پراکنده بود یا سیاستی آگاهانه برای شکوفا کردن توسعه اقتصادی به عنوان وسیله‌ای برای نیل به‌اهداف سیاسی، آن را به ارمغان آورد. یکی از عواملی که سبب بروز ابهام در مورد این نکته می‌شود، این است که در دولت اتریش، رقیبان متعددی وجود داشتند. برخی از آنها خواهان شکوفایی این منطقه بودند تا تداوم دستاوردهای تازه برای استفاده از آنها به عنوان جای پایی برای توسعۀ بیشتر در بالکان را تضمین کند. دیگران حتی با اضافه شدن جمعیت «اسلاو» که این ضمیمه‌سازی به همراه داشت، موافق نبودند، چه رسد به اینکه در آینده مناطق دیگری هم به آن اضافه شود.

این سردرگمی بر سر سرمایه‌گذاری، مشکل تازه‌ای در دورۀ استعمار سرزمینهای سابق عثمانی در قرن نوزدهم نبود. در اوایل دهۀ ۱۸۲۰ در دولت تازه تأسیس روسی در «بسارابیا»، برخی مقامها مایل بودند این مُنطقه مستعمراتی تازه را به صحنۀ نمایشی برای جلب مسیحیان بیشتری از بالکان تبدیل کنند. اما اکثریت قاطع تشکیلات روسیه با این هدف موافق نبودند و این به معنای آن بود که همان‌گونه که تاریخ این منطقه و مهاجرت بالکانی‌ها به جنوب روسیه نشان می‌دهد، این سیاست فقط تا اندازه‌ای به مرحله اجرا درآمد. در اختلافی که در دولت اتریش بر سر سیاست دولت پیش آمده بود، «کالای» که بانفوذترین مدافع این دیدگاه مثبت بود، به‌عنوان باسابقه‌ترین وزیر دارایی مشترك و فرماندار اتریشی بوسنی (۱۹۰۳ـ۱۸۸۲)

خواهان شکوفایی توسعه اقتصادی از طریق بهبود وضع حمل‌ونقل، توسعهٔ امکانات بهره‌برداری از منابع طبیعی و تشویق توسعه صنعتی بود. او به عنوان توجیهی برای ایجاد یك بوسنی مرفه می‌گفت: «راضی بودن مردم، بهترین تضمین برای ادامهٔ کنترل اتریش بر منطقه است و فقط با افزایش سطح زندگی در بوسنی ـ هرزگووین، اتریش می‌تواند امیدوار باشد تنها دری را که هنوز برای توسعهٔ بازرگانی، فرهنگی و در نهایت، سیاسی دارد، باز نگه دارد.» دیگران که شور و شوق کمتری داشتند در مخالفت با تعهدی که لازمهٔ این نوع سیاست بود، فعالیت می‌کردند.

برخی از نوشته‌های مربوط به بوسنی در طول این دورهٔ ۴۰ ساله نشانگر موضعگیریهای مرسوم قبلی است. برخی می‌پنداشتند که چون اتریش نسبت به دولت عثمانی از سطح توسعهٔ بالاتری برخوردار است، بنابراین سلطهٔ اتریش فواید بیشتری دارد. دیگران نیز گمان می‌کردند که بین آن امپراتوری بزرگ و این استان کوچك یك رابطهٔ استثمار امپریالیستی بوجود خواهد آمد. در آثار تازه‌تر، هیچ‌یك از این دو دیدگاه مورد تأیید نبوده است. «جان لمپ» از کارشناسان برجستهٔ تاریخ اقتصادی بالکان، در سال ۱۹۸۲ در کتاب تاریخ اقتصادی بالکان به این موضوع اشاره کرد که برخی تحلیلگران توسعه اقتصادی در حوزهٔ «هابسبورگ» معتقدند که توسعه صنعتی بیشتر در مناطق شمالی «هابسبورگ» سبب افزایش تولیدات کشاورزی در مناطق مرزی جنوبی و شرقی شد و برعکس نبود صنایع جدید در سایر نقاط امپراتوری عثمانی راه را برای صنعتی شدن مناطق خاصی در بالکان باز کرده است.

او با استفاده از اطلاعات آماری و علمی پراکنده به نتیجه‌گیریهای به نسبت حیرت‌آوری رسید. یکی از این نتیجه‌گیریها این بود که او از مقایسهٔ آمار زراعی سرزمینهای تحت کنترل اتریش با آمار مشابه در مقدونیهٔ عثمانی و رومانی مستقل، پی برد که افزایش تولیدات کشاورزی در واکنش با ظهور یك بازار جدید بزرگ، سلطنتی نبود. یك نتیجه‌گیری دیگر این بود که در زمان سلطهٔ اتریش ـ مجارستان، صنایع در برخی مناطق بالکان ـ که به ظاهر شامل بوسنی ـ هرزگووین نمی‌شود ـ به پیشرفت‌هایی نائل آمد. اما این پدیده مستلزم تحلیل دقیق‌تری است و نمی‌توان بسادگی آن را به گرایش عمومی به سمت رکود کشاورزی و توسعه صنعتی نسبت

داد.

نکات خوبی که در این بحث آمده، در اینجا به ما ارتباطی ندارد. اما مسأله رکود کشاورزی مسأله‌ای حیاتی است زیرا اکثریت قریب باتفاق مردم همچنان به کار کشاورزی اشتغال داشتند. بیشتر زمینها در بوسنی ـ هرزگووین در آن زمان و حتی امروز هم هنوز زمینهای حاصلخیزی نیست. بنابراین: افزایش چشمگیر تولیدات کشاورزی و درآمد شخصی می‌تواند فقط از پیشرفت قابل توجه تکنولوژی ارتباطات برای عرضهٔ سریع‌تر و ارزانتر تولیدات به بازارهای خارج از استان، حاصل شده باشد. یك راه اساسی دیگر برای بالا بردن میزان رفاه مردم شامل تغییر شغل از کشاورزی به صنایع جدید و در نتیجه، سازمان یافتن دوباره کشاورزی به صورت واحدهای بزرگ‌تر و کارآمدتر بوده است. این دو دگرگونی آخر، مستلزم تزریق سرمایه‌ای قابل ملاحظه به این استانها بوده است که در کنار آن باید روحیه و طرز فکر طبقه فقیر و غنی به طور اساسی تغییر می‌کرد. هرچند نشانه‌هایی وجود دارد که حاکی است: سرمایهٔ بیشتری در دسترس مردم قرار گرفته بوده و استفاده و به‌کاراندازی آن در امپراتوری، در اواخر قرن نوزدهم آسانتر شده، اما در دورهٔ موردنظر ما هیچ‌یك از این دگرگونی‌ها در سطح وسیع در بوسني ـ هرزگووین تحقق پیدا نکرد.

یك عامل اساساً مهم در افزایش صادرات و درآمد در بخش کشاورزی و بعد از آن، در ایجاد و توسعهٔ بخش صنعتی کشور وجود راه‌آهن بود. نمی‌توان در اینجا جزئیات مربوط به راه‌آهن را بیان کرد اما جنبه‌هایی از ماجرای آن برای درك آنچه در دیگربخشهای صنعتی روی داده و آنچه که روی نداده، بی‌ربط نیست.

قبلاً در دههٔ ۱۸۷۰، در صربستان، مقدونیه، استانبول و بوسنی خطوط آهن ساخته شده بود. مانند خط آهن «برود» به «سارایوو». اما برخی خطوط مهم ـ از «سارایوو» به بندری در کنار «آدریاتیك» و خطی متصل به خط منتهی به استانبول ـ ساخته نشده بودند. در اینجا چند عامل نقش بازی می‌کرد: بی‌ثباتی سیاسی و اقتصادی در منطقهٔ بالکان و در امپراتوری عثمانی که به طور مرتب سابقه‌ای بازدارنده برای سرمایه‌گذاری اروپا در آنجا عرضه می‌کرد و به طور نامرتب و منفصل، اروپا در آنجا

سرمایه‌گذاریهایی کرد. اگر سرمایه‌گذاری خارجی بیش از اندازه مسأله‌آفرین بود، ممکن بود انتظار داشت دولتی علاقه‌مند به جنبه‌های اقتصادی و غیراقتصادی (مثلاً استراتژیك) راه‌آهن، وارد عمل شود و خطراتی را که سرمایه‌داران دیگر را از کار بازمی‌داشت نادیده بگیرد. «کالای» علاقه‌مند به توسعهٔ راه‌آهن، امیدوار بود که حمایت ارتش را جلب کند. در واقع، نخستین خط آهن که از مرز مجارستان در «برود» به «زنیکا» (قبل از روی کار آمدن او) کشیده شد، ازسوی ارتش ساخته شده بود با وجود این، این پروژه، به نسبت ارزان و ساده بود زیرا این مسافت کوتاه و زمین آن صاف بود و از نیروی کار ارتش استفاده شده بود.

اما مرجع عالی امپراتوری، یعنی وزارت دارایی مشترك در «وین»، علاقه‌ای به سرمایه‌گذاریهای سنگین نداشت. به موجب قانون مصوب ۱۸۸۰میلادی بوسنی باید خودش تمام هزینه‌ها را از درآمدش تأمین می‌کرد. محافل مجاری به جلوگیری از بروز رقابت در بوسنی توجه نشان می‌دادند. «کالای» برای رفع کمبود سرمایهٔ نقدی از چند تاکتیك استفاده کرد. یکی از ابتکارات مالی او که آن را ازسلف خود وام گرفته بود و به طور مرتب آن را به کار می‌گرفت، این بود که از طریق کمیسیون مشترك که خارج از کنترل مجلس‌های اتریش و مجارستان بود، برای استان خود اعتبار سلطنتی مشترك بگیرد. ابتکار دوم نیز تشویق و پاداش دادن به سرمایه‌گذارها به وسیله دادن امتیازات پنهانی به آنها بود. برخی از روش او انتقاد می‌کردند، اما کسی از هدف او انتقاد نمی‌کرد و بنابراین دولت نیز تاکتیك‌های او را تحمل می‌کرد.

بعد از مرگ «کالای»، «بوریان» جانشین او، این طرز برخورد «کالای» را رد کرد و دیگر امتیازات را تمدید نکرد و امتیازات تازه‌ای نیز نداد. (با وجود این، برخی از امتیازات اولیه چنان عمر طولانی‌ای را گذرانده بودند که هنوز در سال ۱۹۱۸نیز سر جای خود بودند.) تعجبی ندارد که هیچ‌گونه سرمایه‌ای ازطرف دولت به منطقه سرازیر نمی‌شد که خلأ ایجاد شده را پر کند. نتیجه نیز بروز رکود اقتصادی و تغییر برخی از شرکتهای خصوصی به شرکتهای دولتی بود. این واقعهٔ اخیر مجموعه علائمی را به همراه داشت که برای آمریکایی های امروزی کاملاً قابل درك است: بدهکاران تازیانه به دست در مقابل طلبکاران خود قدعلم کرده‌اند. تفاوتهایی که در

اینجا وجود داشت این بود که امتیازگیرندگان در رویارویی با تمدید نکردن امتیازات مطلوب به مقامهای دولتی گفتند که بدون آن امتیازات نمی‌توانند کار را ادامه دهند. دولت، به ظاهر در رویارویی با پیامدهای منفی احتمالی ناشی از تعطیل شرکتها، به‌طور مستقیم وارد عمل می‌شد. به نظر می‌رسد موتور اقتصادی امپراتوری اتریش، دست‌کم در بوسنی، قسمت اعظم انرژی خود در آنچه که می‌تواند در سیستم دیگری، «اصطکاك داخلی» خوانده شود، از دست داده بود.

توسعه سیستم راهها ازسوی اتریش، اقدامی مهم و از برخی جهت‌ها نمونه‌ای جالب و مخالف با مورد ساخت راه‌آهن بود. «سوگار» نوشته است که این شبکه خیلی خوب برنامه‌ریزی و اجرا شد و در چارچوب ظرفیت مالی استان انجام گرفت و از نیروی کار افراد بیکار استفاده شد. او با ارزیابی پیچیده‌ای از این سیاست نتیجه می‌گیرد که چنین اقدامی از نظر اجتماعی پسروی بود اما تنها راهی بود که در آن زمان برای نیل به اهداف اقتصادی بخصوص در دسترس بود.

بیشتر مردم به کار کشاورزی اشتغال داشتند و در اینجا مانند بیشتر نقاط بالکان، کمبود اعتبار زراعی همواره مشکلی لاینحل بود. اتریشی‌ها تلاش کردند با راه‌اندازی اعتبارات زراعی در تمام ۴۱ ناحیهٔ استان، اوضاع را کمی بهبود بخشند. سرمایهٔ موجود تقاضاهای همه را برآورده نمی‌کرد و بعد که معلوم شد وامها عمدتاً به کسانی داده می‌شود که مورد توجه مقامهای محلی هستند، روستائیان شروع به راه‌اندازی مؤسسات وام‌دهندهٔ خاص خود کردند. بیش از ۲۰۰ مؤسسه در این دوره تأسیس شد. در مورد اعتبارات بازرگانی، در سراسر این دوره بانك‌های زیادی از سایر نقاط در امپراتوری باز یا بسته شدند. یك بانك مرکزی اسلامی نیز برای بوسنی-هرزگووین در «سارایبو» افتتاح شد. اما بانك‌های دیگر بخشهای امپراتوری، هیچگاه در تلاش عمرانی عمده‌ای مشارکت نداشتند و هیچ سیستم بانکی محلی‌ای که توانایی انجام چنین کاری را داشته باشد، ظهور نکرد.

مسألهٔ بدهی روستائیان با مسأله اختلافهای مذهبی از این جهت در ارتباط بود که بسیاری از روستائیان غیرآزاد، مسیحی و همهٔ زمینداران، مسلمان بودند. همان‌طور که دیدیم روستائیان در زمان عثمانی مجبور به قبول تعهدات سختی در برابر

زمینداران محلی بودند و بسیاری از روستائیان مسیحی انتظار داشتند که دولت مسیحی آنها را از قید این تعهدات آزاد کند. وقتی این انتظار آنها تحقق پیدا نکرد، روستائیان از برآورده کردن تعهدات سرپیچی کردند که این به نوبه خود سبب شکایت زمینداران مسلمان به مقامهای اتریشی شد. دولت سلطنتی دلایل مختلفی برای خودداری از برآورده کردن انتظارات روستائیان محلی داشت. سهم ۱۰درصدی که دولت دریافت می‌کرد حدود یک‌سوم درآمد دولت اتریش در بوسنی را تشکیل می‌داد و بنابراین تغییر ندادن و حفظ ساختار جمع‌آوری مالیاتها و درآمد به شکل سابق، برای آن راحت‌تر بود. سلب مالکیت زمین از زمینداران مسلمان خلاف عرف زمین‌داری مجارها بود. وقتی مجلس بوسنی سرانجام پا به عرصه وجود گذاشت و مسأله تعهدات روستائیان مطرح شد گفتگوها میان دولت و احزاب ملی شامل بحثهایی در مورد چگونگی اجتناب از آزادشدن دسته‌جمعی روستائیان از قید تعهدات بود که این امر بار دیگر نشان داد که مشارکت مسلمانان زمیندار در دولت تا چه اندازه متضمن وفاداری آنها بوده است. اما این حقیقت همچنین دولت امپراتوری را در وضع ناگواری قرار داد که ازمنافع عمدهٔ چند مسلمان ثروتمند در مقابل منافع عمدهٔ بخش مهمی از مردم مسیحی، حمایت و دفاع کند.

سلطهٔ اتریش بر بوسنی، مقدار قابل توجهی دارایی های فیزیکی (به طور عمده خطوط راه‌آهن و جاده) برای این استان باقی گذاشت ولی در راه ساخت یک پایگاه صنعتی یا خدمات مالی کافی، فعالیتی نداشتند و میراث سیاست حقوق گمرکی آنها برای رشد اقتصادی فزاینده، نامناسب بود. قشر وسیعی از روستائیان همچنان در کار کشاورزی که بازدهی پایینی داشت، گرفتار ماندند. خروج از این وضع و نقل مکان به جای دیگر هنوز برای بیشتر روستائیان امکانپذیر نبود، چون افرادی که هنوز آزاد نشده بودند، نمی‌توانستند به جای دیگری بروند و همچنین برای افراد آزادشده هم، هنوز بخش صنعتی بسرعت رو به رشد و تازه‌ای وجود نداشت که آنها در آنجا جایی بیابند.

یک عامل دیگر که روی رشد اقتصادی و رفاه مردم تأثیر گذاشت، هزینه‌های دولت بود. با توجه به اینکه سیاست اتریش مبنی بر حداقل مداخله در امور مذهبی

بود، بنابراین می‌توان انتظار داشت که به همین ترتیب در تشکیلات نیز، چنین سیاستی دنبال می‌شده است. اما به طور قطع در بوسنی آن‌طور که از آمار مربوط به رشد تشکیلات دولت از اواخر دورهٔ عثمانی برمی‌آید، اوضاع به این منوال نبوده است. طبق نوشتهٔ «سوگار»، وقتی عثمانی‌ها در سال ۱۸۷۸میلادی بوسنی را ترک کردند، حدود ۱۲۰نفر مقام دولتی در آنجا داشتند. تعداد مقامهای اتریشی در سال ۱۸۸۱حدود ۶۰۰نفر و در سال ۱۸۸۷بیش از ۷هزار نفر و در سال ۱۹۰۸بیش از ۹هزار و پانصد نفر بود. حتی اگر قبل از شروع ناآرامی ها در سال ۱۸۷۵تعداد دیگری مقام دولتی به آن ۱۲۰نفراضافه شده باشد و تعداد مقامهای بوسنیایی محلی را که در دولت عثمانی خدمت می‌کردند به آن اضافه کنیم، بازهم بوروکراسی‌ای که مدت چند صد سال کشور را اداره کرده بود، به هیچ‌وجه حجم بوروکراسی سال ۱۹۰۸را که فقط ۳۰سال بود کشور را اداره می‌کرد، نداشت.

درحالی که دولت اتریش برخی ساختارهای عثمانی را گرفته بود اما برخی دیگر را نیز توسعه داده بود. ماهیت دوگانهٔ این پادشاهی در همان ابتدا برای بوسنی مشکلی را پیش آورد. آیا بوسنی باید در نیمهٔ اتریشی امپراتوری باشد یا در نیمهٔ مجارستانیِ آن؟ و یا آنکه به طور مستقیم تحت کنترل پادشاه باشد؟ به نوشتهٔ «سوگار» اتریش دنباله‌رویِ عثمانی بود؛ آنچه به‌طور مستقیم تحت مالکیت عثمانی‌ها بود، یعنی ولایتها، به سرزمینهای سلطنتی تبدیل شد و تقسیمات قبلی نیز به صورت سیستم اتریش نامگذاری شدند.

اختلاف واقعی در خود تشکیلات دولتی اتریش که بیش از عثمانی شاخه شاخه بود، پیش آمد. یك شاخهٔ سیاسی وظایفی نظیر کارهای مربوط به روابط خارجی و سیاستگذاری را انجام می‌داد و موضوعات مذهبی و آموزشی را نیز کنترل می‌کرد. یك شاخهٔ مالی نیز نه تنها بودجهٔ قابل پیش‌بینی و گمرکات، بلکه موضوعات مربوط به صنایع، بازرگانی و حمل و نقل را اداره می‌کرد. برای دادگستری، جنگل‌ها، و معادن و ثبت و حسابداری نیز شاخه‌های دیگر وجود داشت. قسمت اعظم این سیستم برای بوسنی که قبلاً متعلق به عثمانی بود، تازگی داشت زیرا تا دهه‌های میانی قرن نوزدهم هنوز وزارتخانه‌هایی به سبك غرب با عناوینی مشابه نام

وزارتخانه‌های غرب، به دولت مرکزی عثمانی وارد نشده بود و فقط در اواخر دهۀ ۱۸۶۰بود که با ایجاد «ولایت تونا» یا «استان دانوبی» به عنوان استانی آزمایشی در نزدیکی شمال بلغارستان (تجربه‌ای که به طور کامل موفقیت‌آمیز نبود) تشکیلات استانی براساسی تجربی در عثمانی پیاده شد.

یك جنبۀ تکان‌دهندۀ تشکیلات اتریش در بوسنی، سطح بالای صلاحیت تعدادی از سران آن، با وجود مسائل موجود در یافتن افراد مناسب برای مقامهای پایین‌تر بود.

«بنیامین کالای» در زمان انتصاب، به عنوان وزیر دارایی بوسنی در سال ۱۸۸۲میلادی مدت ۷سال در سرویس خارجی اتریش کار کرد. او به زبان صربی تسلط داشت و کتابی در مورد تاریخ صرب‌ها نوشت. او همچنین از کارشناسان برجستۀ مسائل مربوط به اسلاو جنوب محسوب می‌شد. «بوریان»، جانشین او نیز با تجربه‌ای قابل ملاحظه در زمینه اروپای شرقی، عهده‌دار مقام خود شد. او در «براتیسلاو» (و همچنین وین) تحصیل کرده بود و بعد به عنوان دیپلمات در بخارست، صوفیه، مسکو و بلگراد خدمت کرده بود. «بیلینسکی»، جانشین «بوریان»، اهل «گالیسیا» نیز از استادان معروف اقتصاد در «لووو» بود که مقامهای اداری اقتصادی در سطح بالا را قبلاً برعهده داشته بود. او در دوران خدمت خود (۱۹۱۵ ـ ۱۹۱۲) اصلاحات اداری متعددی انجام داد، اما نتوانست در زمینه اقتصاد چندان پیشرفتی بکند، زیرا زمانی که او به این مقام منصوب شده بحران پارلمانی در بوسنی روی داد که جنگهای بالکان را به دنبال داشت و بعد از آن نیز جنگ جهانی اول به وقوع پیوست.

تاریخ مشروحتر تلاشهای این کارشناسان بلندپایه در رفع موانع، در دیگر بخشهای دولت و برخورد با مسائل محلی به نسبت غیرقابل رفع، داستانهای آموزنده و جالبی دارد.

شایسته است دوباره تکرار کنیم که حتی اگر مخالفت با سلطۀ اتریش تا اندازه‌ای براساس زمینه‌های فرهنگی یا مذهبی بود، اساسی مادی نیز برای آن وجود داشت. در برنامۀ اتریش، این استان باید تمامی هزینه‌های اداری خویش را خودش تأمین

می‌کرد که البته همگام با رشد بوروکراسی این هزینه‌ها نیز بیشتر شده بود. بیشتر مقامهای جدید نه تنها مسلمان نبودند بلکه حتی بوسنیایی نیز نبودند. مسلمانان بوسنی نیز شکوه داشتند که دادگاههای سلطنتی بسیار کُندتر از دادگاههای اسلامی قدیم عمل می‌کنند. این کُندی در نگاه اول می‌تواند به عنوان اقدامی فریب‌آمیز ازسوی زمینداران مسلمان برای حفظ کنترل خود در نظر گرفته شود، اما وقتی عمیق‌تر و در چارچوب تحولات تشکیلات اتریش زیرنظر قرار می‌گیرد، تصویر متفاوتی پدیدار می‌شود. بنا به گفته «سوگار»، رسم معمول و کلی اتریش ـ مجارستان در چنین زمانی این بود که با لغو کردن سطوح پایین‌تر دادگاهها و ارجاع موضوعاتی که این دادگاهها به آن رسیدگی می‌کردند، به مقامهای دولتی، در هزینه‌ها صرفه‌جویی کند. با وجود این، تأخیراتی که این اقدام در پی داشت، در طول دههٔ ۱۸۸۰ آشکار شد و وقتی اتریش دوباره دادگاههای درجه ۲ را احیا کرد، اوضاع به طور چشمگیری بهبود پیدا کرد.

درحالی که سلطهٔ اتریش فایده‌های اقتصادی برای منطقه دربر داشت، اما جدایی اجباری از امپراتوری عثمانی پیامدهای منفی برای مردم بوسنی و بویژه مسلمانان در پی داشت. تحمیل سیستم گمرکات اتریش به منطقه، به نقش «سارایوو» به عنوان مرکز بازرگانی و انبار کالاهای عثمانی که وارد منطقه می‌شد، پایان داد. با توجه به تعداد مسلمانان و مسیحی‌ها از نظر ثروت و عضویت در طبقهٔ بازرگانان، مسلمانان زیان بیشتری را متحمل شدند. مشارکت در اتحادیه گمرکات اتریش، با وجودی که مدت زمان محدودی ادامه داشت، به طور قطع فشار بیشتری را متوجه مسلمانان کرد، زیرا به پذیرش پول عثمانی در بوسنی پایان داد.

اجباری بودن خدمت در ارتش اتریش منبع نارضایتی دیگری برای همه و نه فقط مسلمانان بود. وقتی قانون جدید نظام وظیفه اعلام شد، حتی برخی از صرب‌ها در «موستار» با امضای طوماری، اعتبار سلطان را در آنجا مورد تأیید دوباره قرار دادند. مقامهای اتریشی از این نوع همکاری مسلمانان ـ ارتدوکس‌ها گیج شده بودند، اما کاهش شدید نیروی کار موجود برای کارکشاورزی بر اثر خدمت نظام و کاهش امکان امرار معاش آنها، تا اندازه‌ای محرک مقاومت بود.

به منظور موفقیت در برنامه توسعه اقتصادی، دولت مجبور بود، دست کم، ثبات و نظم نسبی را برقرار کند، اما برای توسعهٔ اقتصادی سریع باید به مقدار قابل ملاحظه‌ای بیش از این فعالیت می‌کرد. دستاوردها در زمینهٔ ساختار سازمانی و در فراهم آوردن سرمایه، به ظاهر برای ایجاد تعادل بین نارضایتی‌های سیاسی، مذهبی و غیره یا برای آسان کردن روش رسیدن به این هدف، کمی بعد از این جریان، کافی نبوده است.

در تحلیل نقش اتریش در این مکان و زمان این نکته جالب توجه است که برخی مورخان در ارزیابی تاریخی امپراتوری عثمانی از آن دفاع کرده و نظرات منتقدان آن را رد کرده‌اند. آنها به طور کلی این استدلال را مطرح کرده‌اند که انتقاد از دولت عثمانی به دلیل توجه نکردن به برخی مسائل اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی ــ مانند برخی دولتهای غربی معاصر ــ درست نیست زیرا از نظر تشکیلات عثمانی این مسائل به دولت ربطی نداشته است. صرف نظر از اینکه تا چه اندازه با موضعگیری این مورخان موافق یا مخالفیم، اما رد کردن کامل آن نیز ناممکن است و همین خط فکری تا اندازه‌ای در مورد حکومت اتریش ــ مجارستان نیزمعتبر است.

مسلمانان بوسنی و دولت عثمانی

در حالی که قضیهٔ مربوط به مسائل اسلامی به نسبت روشن است و موضعگیری مسلمانان بوسنی در مقابل اسلام ابهامی ندارد، رابطهٔ مسلمانان بوسنی و دولت ترک این گونه نیست. پیچیدگی‌های این رابطه از قدیم و در حال حاضر همواره مورد توجه قرار داشته است.

یکی از موانع موجود در راه دانشجویان این رشته به نوعی با استمرار سنت‌های فرهنگی عثمانی ارتباط دارد. در بررسی و مطالعهٔ نظرات و ایده‌های عثمانی و تغییراتی که در آن پدید آمده، بسرعت با این مشکل رو به رو می‌شویم که هیچ گونه نوشتار دست اول ــ خاطرات روزانه، مجموعهٔ نامه‌ها و شرح حال ــ حتی از مقامهای بلندپایه، در دسترس نداریم. تعجبی ندارد که در دورهٔ ما نیز چنین نوشتار دست اولی از آنها وجود ندارد، زیرا سران بوسنیایی در دورهٔ اتریش نیز تا اندازه زیادی فرآوردهٔ

همان فرهنگ بودند. انواع دیگر مطالب معرفی کنندهٔ دیدگاهها که در بررسی دیگر جوامع به چشم می‌خورد، مانند سرمقاله‌ها در مطبوعات، در بررسی جامعه مسلمانان بوسنی زیاد در دسترس نیست.

در اوایل قرن نوزدهم زمانی که مقامهای عثمانی در بوسنی چندان مورد استقبال واقع نشده بودند، تضادهایی وجود داشت. سران مسلمان محلی ترجیح می‌دادند که خودشان امور را اداره کنند و در این کار چنان زیاده‌روی کردند که دولت عثمانی مجبور شد در اواسط قرن نوزدهم برای تثبیت دوبارهٔ کنترل خود بر منطقه، مداخله نظامی کند. از طرف دیگر، از علائم موجود چنین بر می‌آید که مقامهای عثمانی نیز اشتیاقی به خدمت در آنجا نداشتند زیرا آنجا را نقطه‌ای دورافتاده و متروك می‌دانستند یا آنکه علاقه‌ای به درگیر شدن با اهرمهای قدرت محلی ـ حتی بعد از تثبیت دوبارهٔ قدرت عثمانی ـ نداشتند. با وجود این چند فرماندار عثمانی در دو دههٔ آخر سلطهٔ عثمانی، بر دستاوردهای مهمی در زمینه‌های مختلف، نظیر آموزش و پرورش و کارهای عمومی نظارت داشتند.

بعد از معاهدهٔ «برلین» به ظاهر بیشتر مقامهای عثمانی ـ داوطلبانه یا تحت فشار مسلمانان بوسنی ـ بوسنی را ترك کردند، اما به طور کلی این تحول همان چیزی بود که اتریشی‌ها می‌خواستند و در آن زمان از طرف مسلمانان نیز بر ضد آنها اعتراضی انجام نشد. احتمالاً در دو دههٔ بعد که مسلمانان محلی خواستار بازگشت مقامهای عثمانی یا افراد مرتبط با استانبول ـ شامل منصوبان یا افراد مورد تأیید مقامهای مذهبی ـ شدند، این طرفداری آنها از عثمانی نمایاتر شد. آنچه که در منابع، پاسخی برای آن یافت نمی‌شود این سئوال است که آیا عامل این جریان وفاداری به امپراتوری عثمانی بود یا آنکه نتیجهٔ نگرانی عمومی از هویت اسلامی خود بود؛ هویتی که مسلمانان مایل به حفظ آن بودند.

همان طور که دیده شد، وابستگی به ترك‌های عثمانی از گروهی به گروه دیگر فرق می‌کرد و در ادوار مختلف یکسان نبود. تقاضای آنها برای حفظ زبان ترکی در دادگاههای شرعی موضوعی بود که به نخبگان مربوط می‌شد. زبان ترکی عثمانی زبان ادبی پیچیده‌ای است که بویژه کلمات عربی و فارسی آن را غنی‌تر کرده و زبانی

بود که حتی مردم طبقات پایین‌تر در ترکیه نیز آن را نمی‌فهمیدند، چه رسد به طبقه پایین جامعه بوسنی. همچنین باید به خاطر سپرد که ترك‌ها هیچگاه سیاست ترکی کردن بوسنی را دنبال نکرده و مردم بوسنی را وادار یا حتی تشویق به یادگیری زبان ترکی یا ترك شدن نکردند. فقط اعضای طبقه نخبگان مسلمان بوسنی، یا در بوسنی و یا از طریق تحصیل در استانبول زبان ترکی عثمانی را فرا گرفته بودند.

این حقیقت در دورهٔ ما، زمانی آشکار شد که یکی از انگیزه‌های تأسیس روزنامه‌ای در بوسنی این بود که تعداد بسیار کمی از مردم می‌توانستند روزنامه «وطن» را که به ترکی منتشر می‌شد، بخوانند. در این چارچوب، می‌توان گفت تلاشهای مردم برای اعادهٔ ترکی یك ویژگی دوگانه داشته است:

۱. به عنوان عنصری مهم در هویت تاریخی مسلمانان محلی.

۲. به عنوان نشانه و مشخصهٔ وضعیت خاص نخبگان.

زیرا هر زمان که این زبان استفاده می‌شد، هم عوام و هم مقامهای اتریشی باید از طریق یك مترجم کار می‌کردند.

با وجود این در طول این دوره، ترکیه همچنان به عنوان پناهگاهی برای مسلمانان بوسنی، اهمیت بی‌نظیر خود را حفظ کرد. این رابطه همچنین شامل طرز برخوردهای متضاد می‌شد. کاهش میزان مهاجرت بعد از دورهٔ اوجگیری تشنجات در بوسنی، گویای این حقیقت است که مهاجرت به عنوان راه‌حل ایده‌آل یا کاملی برای مسائل مسلمانان بوسنی تحت سلطهٔ مسیحیان به شمار نمی‌رفته است.

برای ارزیابی میزان رضایت مردم از مهاجرت با در دست داشتن آمار اولیهٔ مهاجرت لازم است سه مسأله مرتبط با هم در زمینه مهاجرت مورد بررسی قرار گیرند. اهمیت این سه نکته در زمان تحلیل چنین مهاجرتهایی، زمانی بر من آشکار شد که روی موضوع مشابهی در منطقه دریای سیاه در قرن نوزدهم کار می‌کردم.

نخستین نکته در میان این سه مسأله را می‌توانیم «رضایت مهاجران» بخوانیم. رضایت مهاجران از موطن جدید با دو نکته ارتباط داشت: جنبهٔ خوب مسأله این بود که دیگر در این محلِ زندگی جدید، اقلیت مذهبی نبودند و جنبهٔ بد قضیه که بیشتر جنبهٔ اقتصادی داشت این بود که آنها باید زندگی را به عنوان یك مهاجر تازه‌وارد از نو

شروع می کردند.

دومین مسأله به اطلاعات آماری در مورد افرادی که کمی بعد از مهاجرت، به وطن اصلی خود بازگشتند، مربوط است که این بازگشت آنها نمایانگر نارضایتی آنها از آن محل بوده است. با توجه به موجود نبودن نوشتار دست اول، این گونه آمارها از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود. اطلاعات آماری در مورد بازگشت کنندگان به بوسنی ناقص بودند. چند منبع اطلاعاتی متذکر شده‌اند که تعدادی از افرادی که درسال ۱۸۷۸ میلادی از کشور گریختند، دوباره به وطن بازگشتند. در کتابی آمده که نخستین درخواست برای بازگشت گروهی به وطن از سال ۱۹۱۲ به بعد از سوی اتریشی‌ها ثبت شده است.

سومین عاملی که برای محاسبهٔ درصد مراجعه کنندگان به وطن مورد نیاز است همان وضع روحی مهاجران است. آثار اولیه در مورد مهاجرت دیگر مسلمانان به امپراتوری عثمانی حاکی است: مهاجران در آن زمان با سختی ها و مصائبی روبه‌رو بودند که خوانندهٔ امروزی ممکن است از آنها بی‌خبر باشد، مانند: طولانی بودن سفر در آن روزگار برای همه. سختی مضاعف افراد فقیر، کمبود مواد غذایی و آب در بین راه و در مراکز پناهندگان، باضافهٔ بیماریهای واگیردار شایع به علت آب آلوده و موجود نبودن یا کم بودن واکسن. تمامی این مشکلات باعث مرگ تازه‌واردان که قبلاً ضعیف نیز شده بودند ـ قبل از منتقل شدن به محل دیگری برای اسکان‌یابی نهایی ـ می‌شد. در چنین اوضاع آشفته‌ای که از واکسن و اقدامهای بهداشتی خبری نبود، واضح است که هیچکس آماری نمی گرفت و ارقام بسیار کمی در دسترس است.

مشکلاتی که مهاجران تاتار و قفقازی در مهاجرت به امپراتوری عثمانی در اواسط قرن نوزدهم با آنها روبه‌رو بودند و در گزارشهای مربوط به پذیرش تعداد زیادی ترك بلغاری در ترکیه در چند سال قبل آمده، نشاندهندهٔ مشکلاتی است که احتمالاً مهاجران بوسنیایی در زمان مهاجرت به ترکیه با آنها روبه‌رو بودند، زیرا در این مورد نیز دولت ترکیه با امکانات بسیار محدود خود و بدون همکاری هماهنگ دیگر کشورهای مسلمان مجبور به پذیرش ناگهانی هزاران مهاجر از بوسنی شده بود. باتوجه به موجود نبودن آمار دقیق‌تر نمی‌توان «رضایت مهاجران» را براحتی

اندازه‌گیری کرد و فقط می‌توان عواملی را که روی رضایت آنها تأثیر داشتند، حدس زد.

درحالیکه برخی از مهاجران ثروتمندتر احتمالاً در ترکیه نیز همچنان زندگی مرفه و راحتی داشتند، در یکی از کتابها آمده که سختی این گروه به طورکلی بیشتر ناراحتی روانی و روحی بود. بویژه آنچه برخی مهاجران را که برای حفظ هویت اسلامی خود از بوسنی گریختند، ناراحت می‌کرد این بود که کودکان آنها امکانات تحصیلی کافی نداشتند.

پیچیدگی روابط بین مسلمانان بوسنی و دولت ترکیه دارای جنبه‌های گوناگونی بود: یك جنبهٔ مثبت آن مناسبات اسلامی بود و یك جنبهٔ منفی آن نیز تمرکز قدرت در دست عثمانی‌ها بود.

جنبه‌های دیگر آن عبارتند از: درخواست‌های کمك بعد از ضمیمه شدن به خاك اتریش، نادیده گرفته شدن، ناامیدی از بی‌تفاوتی عثمانی بعد از این جریان، محل امن بودن ترکیه، روبه‌رو شدن با ناامیدیهایی در آنجا وغیره.

با وجودی که تمام این موضوعات برای خواننده‌های معمولی چندان پیچیده به نظر نمی‌رسد، اما آثار نوشته شده در مورد بوسنی نمایانگر نظرات متفاوت و گاهی بشدت متضادی در ارزیابی نقش عثمانی است. توضیحی کوتاه در مورد اختلافهای نسلی و اختلافهای مربوط به آن، در میان دانشمندانی که روی این موضوع کار کرده‌اند، خالی از فایده نیست. برای مثال، «پیتر سوگار» که تحقیق او در مورد صنعتی شدن بوسنی ـ هرزگووین در دورهٔ اتریش، از آثار مهم درمورد تاریخ بوسنی است، یکی از نخستین اعضای گروه «بالکانیست»های بعد از سال ۱۹۴۵ بوده که آموزش آنها شامل تحقیق در مورد امپراتوری عثمانی زیرنظر یك کارشناس تمام وقت در زمینه تاریخ ترکیه بوده است. اختلاف بین بالکانیست‌هایی که امپراتوری عثمانی را ازدرون مطالعه می‌کردند و گروهی که آن را از خارج (از دیدگاه تاریخ کشورهای همسایهٔ بالکان و از طریق آثار مورخان آنها) بررسی می‌کردند، از قدیم برای برخی از همکاران آنها مشخص بوده اما طبق انتظار این موضوع در خارج از این گروهها موضوعی ناشناخته مانده است. گروه اول که من ۱۰سال بعد از «سوگار» به

آن پیوستم، بیشتر مایل است دیدگاهی همه‌جانبه در مورد ویژگی‌ها، عملکرد و میراث عثمانی‌ها در بالکان داشته باشد. نسلهای قبلی کارشناسان بالکان که آموزش آنها شامل این دیدگاه نمی‌شود یا کارشناسان اروپایی که در دیگر کشورهای بالکان یا عمدتاً در مورد نوشتارهای تهیه شده در آن کشورها آموزش دیده‌اند، دیدگاهی به نسبت منفی‌تر در قبال این میراث دارند.

ارزیابی‌ها و سنجش‌های ارائه شده در مورد نکات متعدد در این فصل احتمالاً به همان اندازه که به سؤالاتی پاسخ داده‌اند، سؤالات تازه‌ای را مطرح ساخته‌اند. خواننده‌ای که چنین برداشتی داشته می‌تواند با بیان این نکته تا اندازه‌ای تسکین بیابد که به این وسیله به سطح بالاتری از درك مسائل و موضوعات بالکان ارتقا یافته است.

فصل پنجم

مسلمانان بوسنی: از جامعهٔ مذهبی به ملیت سوسیالیستی و شرایط بعد از دورهٔ کمونیسم

(۱۹۱۸ ـ ۱۹۹۲۰)

آیوو باناک
از دانشگاه ییل

از جمله داستانهای مسلمانان بوسنی، داستانی در مورد یك فرانسوی عالم است که به استانبول آمد و پیشنهاد کرد اگر سلطان فردی را بیاورد که بتواند افکار او را بخواند، او نیز به اسلام می‌گرود. سلطان بعد از کمی تلاش، ملانصرالدین، حکیم افسانه‌ای روایات شرق را به خاطر آورد. او به دربار احضار شد تا سعی کند فقط به‌طور ذهنی با آن مرد حرف بزند. مرد فرانسوی با دست دایره‌ای کشید و ملانصرالدین هم خطی عمودی در هوا رسم کرد گویا آن دایره را به دو نیم تقسیم می‌کرد. مرد فرانسوی دست خود را پایین آورد و انگشتان خود را لرزاند.

ملانصرالدین دست خود را بلند کرد و همین کار را کرد. مرد فرانسوی کمی به او خیره شد و تخم‌مرغی از جیبش بیرون آورد. ملانصرالدین در پاسخ قطعه‌ای پنیر از جیب خود درآورد. مرد فرانسوی به پای او افتاد و تصدیق کرد که ملانصرالدین می‌تواند افکار او را بخواند و در پایان گفت: «حالا مرا به بهترین شکلی که می‌دانی به یك ترك تمام عیار تبدیل کن.»

سلطان از مرد فرانسوی خواست گفتگوی خود با ملا را توضیح بدهد. او گفت: «ابتدا من دایره‌ای کشیدم تا بگویم زمین گرد است. او آن را دو قسمت کرد یعنی نیمی از آن آب است. من از پایین علامت دادم یعنی همه نوع گیاهی از زمین سبز می‌شود. او از بالا علامت داد یعنی باران از بالا می‌ریزد و رشد گیاه را ممکن می‌کند. من تخم‌مرغ را نشان دادم تا بگویم زمین مثل این تخم مرغ است او قطعه پنیر را نشان داد یعنی وقتی برف می‌بارد زمین به این شکل درمی‌آید.»

بعد از رفتن مرد فرانسوی، سلطان به ملانصرالدین تبریك گفت و از او خواست نقش خود را توصیف کند. ملا گفت: «او دایره‌ای کشید یعنی من نان خوبی دارم. من مشتاقانه گفتم آن را به دو قسمت تقسیم کنیم. او از پایین علامت داد یعنی من پلوی خوبی هم دارم. من هم از بالا علامت دادم یعنی آن را خوب چرب کن. او تخم‌مرغی نشان داد، یعنی می‌توانیم نیمرویی هم درست کنیم. من هم قطعه پنیر را نشان دادم یعنی می‌توانیم پنیر را چاشنی آن کنیم.» سلطان خندید و پاداشی به ملانصرالدین داد. در پایان این داستان آمده: از آن زمان این ضرب‌المثل درست شد که: «آنها مثل ملانصرالدین و مرد فرانسوی، زبان یکدیگر را می‌فهمند.»

پیروزی عثمانی در بوسنی که در زمان «محمدفاتح» و «بایزید دوم»، از ۱۴۶۳ تا ۱۴۸۲ کامل شد، اسلام را به سرزمین بوسنی که مذاهب مختلفی در آن رواج داشت، آورد.

از قرن سیزدهم، این سرزمین جایگاه فرقهٔ دوگانه‌پرست ـ کلیسای بوسنی ـ بود. کلیسای بوسنی احتمالاً شاخه‌ای از سازمان کلیسای کاتولیك و دکترین «مانویت» بود، اما حتی در اسم نیز وجه مشترکی با «بوگومیل»های بلغارستان نداشت، در حالی که در همه جا و به اشتباه این طور گفته شده است. این کلیسا، کلیسای

بیشتر مردم بوسنی بود و در دربار و همچنین بین مردم از قدرت زیادی برخوردار بود. اما شهرت آن به مرتد بودن، اغلب موجب جنگهای صلیبی بویژه از طرف کاتولیک‌های مجارستان ـ کرواسی می‌شد.

از آنجایی که غرب کاتولیک تنها منبع احتمالی برای کمک به بوسنی در مقابل ترک‌ها بود، نفوذ کلیسای کاتولیک، بویژه پیروان «سنت فرانسیس»، در زمان نزدیک شدن پیروزی عثمانی، بیشتر شده بود. آخرین پادشاهان بوسنی کاتولیک‌هایی بودند که در قلب بوسنی قدیم شیوهٔ پرهیزگاری «فرانسیس» را ترغیب می‌کردند. در همین زمان، در شرق بوسنی و بویژه در «ترانس نارتتان هیوم» (هرزگووین شرقی امروزی)، که در قرن چهاردهم به بوسنی ملحق شد، کلیساهای ارتدوکس همچنان در صدر بودند.

پیروزی عثمانی‌ها سبب به هم ریختن همه چیز شد اما جوامع مذهبی قدیمی‌تر را نابود نکرد. عثمانی‌ها به برتری اسلام اعتقاد داشتند اما ـ برخلاف معاصران مسیحی اروپایی خود ـ سعی نکردند با زور، دیگر مذاهب یکتاپرست را به جرگه خود بیاورند. (هیچگاه این فکر به ذهن «بایزید دوم» خطور نکرد که مسیحیان یا یهودیان را از قلمروی خود بیرون کند. سیستم حاکم، ازکلیساهای مسیحی در بوسنی، و در کنار آنها، از امکان بالقوهٔ اختلافهای ملی حمایت می‌کرد. با وجود این، گمان می‌رود ـ و اغلب در اسناد آمده ـ که پیروان کلیسای بوسنی به اسلام گرویدند و به این وسیله تغییر کیش توده‌ای (مردم بالکان) به «مذهب ترک» را تشویق کردند. مطمئناً تغییر کیش به اسلام شامل تمامی جوامع کاتولیک و ارتدوکس نمی شد، اما به ظاهر گرایش به اسلام در میان مسیحیان رسمی کمتر از فرقه‌های «نئو ـ مانوی» رایج بود. علاوه بر این، پیروزی عثمانی‌ها سبب مهاجرت وسیع مردم شد. کاتولیک‌ها به کرواسی «هابسبورگ» و زمینهای «ونت»ها در ساحل شرقی و ماورای آن گریختند. «ولش»های ارتدوکس بالکان که در این زمان به طور کامل اسلوونیایی شده بودند، قلبهای این افراد را تسخیر نکردند. علاوه بر این، کاتولیک‌های باقیمانده نیز اغلب به دین ارتدوکس شرق پیوستند. ارتدوکس شرق، مذهبی بود که کمتر احتمال آن می‌رفت که به دلیل خرابکاری و توطئه تحت تعقیب قرار گیرد، در حالی که این

احتمال در مورد کاتولیك‌هایی که رهبر موقت آنها، پاپ، خارج از دسترس عثمانی‌ها بود ـ برخلاف اسقف استانبول ـ بیشتر بود.

پاپ نه تنها دور از دسترس بود، بلکه فعالانه در ترغیب جنگهای صلیبی بر ضدعثمانی شرکت می‌کرد و اغلب، از طراحان این جنگها بود.

وقتی ترك‌ها ـ در واقع مسلمانان بوسنیایی اسلاوی ـ قبل از پیشروی نیروهای «هابسبورگ» و «ونتی» در جریان جنگ پیمان مقدس (۹۹_۱۶۸۳) از مجارستان و کرواسی خارج شدند و به این وسیله قرن عقب‌نشینی عثمانی از اروپای مرکزی و دریای «آدریاتیك» آغاز شد، بوسنی به طور کامل اسلامی شده بود. درصد مسلمانان با عقب‌نشینی عثمانی از «مونتنگرو» و صربستان مستقل در اوایل قرن نوزدهم افزایش یافت. اما در جریان سه موج مهاجرت (عمدتاً به ترکیه) به دنبال کنگرۀ برلین و اشغال بوسنی ـ هرزگووین از سوی اتریش ـ مجارستان (۱۸۷۸)، تشکیل کشور یوگسلاوی (۱۹۱۸) و پیروزی کمونیسم (۱۹۴۵)، تعداد مسلمانان بشدت کاهش یافت.

در اینجا بیان این نکته قابل اهمیت است که حساسیت و هشیاری مردم اروپا بین «صلح کارلوویتز»، که به موجب آن کار ساخت مرزهای غربی بوسنی کامل شد، و «کنگره برلین»، تغییر پیدا کرد. زمانی که «اوژن ساوویی» درسال ۱۶۹۷ شهر «سارایوو» را به آتش کشید و با خاك یکسان کرد، ناشکیبایی در مسائل مذهبی به عنوان رسم مقبول اروپایی رایج بود. در بخشهای آزادشدۀ مجارستان و کرواسی هیچ مسجدی اجازه فعالیت نداشت. طرز برخورد رایج یعنی تحمل نکردن شرایط، همچنین نمایانگر انقلاب ملی بالکان بود. «بلگراد» که زمانی هزار مسجد داشت امروزه فقط یك مسجد دارد. چند مسجد در صوفیه، سالونیکا و بخارست هنوز فعالیت دارند؟ این به معنای آن است که اگر «اوژن ساوویی» در اواخر قرن هفدهم تا بوسنی پیش آمده بود یا اگر «کارادیوردی»، شورشی صرب، قیام خود را بعد ازسال ۱۸۰۴ تا بوسنی گسترش داده بود، امروزه یك نفر مسلمان بوسنیایی هم وجود نداشت. اما زمانی که ژنرال «جوزف فریهروون فیلیپوویچ» سربازان اتریش ـ مجاری را در تابستان ۱۸۷۸ به سوی بوسنی رهبری کرد، دوران سوزاندن مساجد و پاکسازی

مذهبی پایان گرفته بود. تحولات بالکان همواره از اروپا عقب بوده است. آلبانیایی‌های مسلمان در ۱۸۷۸ مجبور شدند بعد از توسعه یافتن صربستان به چهار ناحیهٔ جنوبی نیش، پیروت، توپلیکا و ورونی، به «کورشو ملیا» بگریزند. اما وقتی صرب‌ها درسال ۱۹۱۲ وارد «کوزوو» شدند، هدف آنها دیگر ایجاد یك کشور کاملاً ارتدوکسی نبود. به همین ترتیب، وجود اقلیت مسلمان در بلغارستان ـ هم بلغاری (پوماك) و هم ترك ـ نمایانگر تأخر دولت ملی بلغارستان است. به همین دلیل است که «پاکسازی قومی» فعلی در بوسنی، در کنار نابودی مساجد (که ۹۰ درصد از آنها در بخشهای تحت کنترل صرب‌ها نابود شدند)، نمایانگر بازگشت روحیهٔ خیال‌اندیشی ماقبل «دورهٔ روشنفکری» است.

مسلمانان بوسنی با دولت عثمانی یکی در نظر گرفته می‌شدند اما آنها همواره آگاه بودند که آناتولیایی نیستند. داستانی دربارهٔ یك سپاهی بوسنیایی که مورد توهین واعظ یکی از مساجد مهم استانبول قراز گرفت، روایت می‌شود. آن واعظ در مراسم روز جمعه اشارتهای مکرری به عرب و عجم کرد، اما هیچ حرفی از بوسنیایی‌ها نزد. وقتی واعظ برای توضیح دادن در این مورد احضار شد، وی گفت: واژهٔ عجم شامل بوسنیایی‌ها نیز می‌شود. وقتی او دوباره در طول مراسم بعدی فقط از عرب و عجم سخن می‌گفت، متوجه شد که یك مرد سپاهی، دست خود را به سوی شمشیرش می‌برد، بنا بر این فوراً اضافه کرد: «و همچنین بوسنیایی‌ها.»

در روزهای عثمانی، مسلمانان بوسنی ترك‌های استانبول را «تُرکوش» و خود را «ترکی» یا «بوسنیایی» می‌نامیدند. آنها زبان خود را نیز بوسنیاکی (بوسنیایی) می‌خواندند و با حروف عربی یا بوسنیایی می‌نوشتند. این حروف «بوسنیایی» از سوی پیروان «سنت فرانسیس» که محافظان واقعی سنن بوسنیایی در زمان ترك‌ها بودند، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

اسلام بوسنیایی بیش از اسلام امپراتوری عثمانی، وسعت نظر نداشت اما همواره در اشتیاق اصالتی بود که در مناطق مرزی غیرقابل اجتناب بود. قیام نافرجام «حسین کاپیتان گرادشوویچ» برضد دربار درسال ۱۸۳۱ نه تنها به دلیل خصومت و مخالفت با اصلاحات «محمد دوم» بود، بلکه امتیازهای واگذار شده از دربار به صرب‌ها و عدم

تمایل آن به محافظت از مسلمانان صربستان «اوبرونوویچ» از انگیزه‌های این قیام بود. بعد از اشغال بوسنی توسط اتریش ــ مجارستان درسال ۱۸۷۸ میلادی، اسلام بوسنی به طور کامل جذب سیاست سوسیالیسم دولتی پادشاهی «هابسبورگ» در قبال ملل غیرکاتولیك شد. با وجودی که کلیسای کاتولیك قطعاً در بوسنی «هابسبورگ» رونق پیدا کرده بود، نمی‌توان مدعی شد که از امتیازاتی برخوردار بود. با آنکه دیگر جامعه‌های مذهبی نادیده گرفته شده بودند. دنیوی کردن مسلمانان بوسنی در سراسر دورهٔ «هابسبورگ» و یوگسلاو ادامه داشت و سبب رقابت صرب‌ها و کروات‌ها بر سر «ملی کردن» مسلمانان بوسنی شد. منظور از «ملی کردن» نیز تلاش آنها برای متقاعدساختن مسلمانان به این امر بود که گروه ملی جداگانه‌ای را تشکیل نمی‌دهد و برای خودشان بهتر است که هویت ملی صربی یا کروات را برگزینند. دولت اتریش ــ مجارستان به سهم خود، ارتباط با کروات‌ها را تشویق نمی‌کرد و احساسات ملی بوسنیایی را به طور مشخص ترغیب می‌کرد. با وجودی که روشنفکران مسلمان بیشتر خود را کروات می دانستند، اما بیشتر مسلمانان بوسنی از جانبداری از هر دو جامعهٔ مسیحی دوری می‌کردند و احساس می‌کردند که تقاضاهای آنها برای «ملی کردن» آنها سبب از بین رفتن هویت مسلمانان می‌شود.

در طول سالهای جنگ، بعد از تشکیل یوگسلاوی درسال ۱۹۱۸، جامعهٔ صرب در بوسنی ــ هرزگووین به وسیله‌ای برای برتری و سلطهٔ صرب تبدیل شد که کروات‌ها و مسلمانان در برابر آن مقاومت می‌کردند. حزب مقتدر مسلمانان در آن دوره ــ سازمان مسلمانان یوگسلاو ــ در راه استقلال بوسنی ــ هرزگووین مبارزه می‌کرد که حتی به قیمت توافق با رژیم «بلگراد» از آن دفاع کرد. در مارس ۱۹۲۱ سازمان مسلمانان یوگسلاو برنامه خود را تغییر داد و با ائتلاف حاکم توافق کرد. در آن زمان حزب رادیکال «نیکلا پاسیچ» (ناسیونالیست‌های صربستان بزرگ) و حزب دموکراتیك «لیوبومیر داویدوویچ» (یونیتاریست‌های یوگسلاویست) ائتلاف کرده بودند. بهای این توافق نیز وعدهٔ دولت مبنی بر تساوی حقوق برای اسلام، استقلال مؤسسات آموزشی ـ مذهبی مسلمانان و دادگاههای شرعی، اعمال ملایم اصلاحات ارضی و مهمتر از همه، حفظ مرزهای تاریخی بوسنی ـ هرزگووین و تمامیت ارضی آن در

ترتیبات اداری داخلی بود. در مقابل، سازمان مسلمانان یوگسلاو که دارای ۲۳ نفر نماینده در مجلس قانونگذاری کشور بود، به پیشنهاد دولت به مجلس در ۲۸ ژوئن ۱۹۲۱ در مورد اصلاح قانون اساسی رأی موافق داد و به این وسیله پیروزی بلوك تمرکزگرا را قطعی کرد. بدون آراء این حزب و آراء هشت نمایندهٔ اضافی حزب جمعیت که حزب استقلال‌طلب مسلمانان آلبانیایی، بوسنیایی و ترك سانیاك، کوزوو، متوهی و مقدونیه بود، قانون اساسی تمرکزگرای «ویدوودان» هیچگاه مورد تصویب قرار نمی‌گرفت.

دولت «پاسیچ» بجای تلاش برای حفظ طرفهای معامله در اجرای وعده‌های داده شده به سازمان مسلمانان یوگسلاو تأخیر کرد. وقتی شاه «الکساندر» در ۲۶ ژوئن ۱۹۲۲ حکمی در مورد تقسیم کشور به نواحی مختلف صادر کرد، پوستهٔ خارجی بوسنی ـ هرزگووین از طریق حفظ سیستم نواحی اتریش ـ مجارستان حفظ شد اما بوسنی ـ هرزگووین دیگر به طور واقعی وجود خارجی نداشت. در واقع از ۶ نفر بخشدار بوسنی ـ هرزگووین حتی یك نفر هم مسلمان نبود. این امر منجر به قیامهایی در داخل سازمان مسلمانان یوگسلاو شد. آن گروه از نمایندگان سازمان مسلمانان یوگسلاو که جوانتر و نومیدتر بود ـ موسوم به چپگرایان ـ به رهبری دکتر «محمد سپاهو» (۱۹۳۹ـ۱۸۸۳) به طور فزاینده‌ای از موضعگیری مخالف و همکاری با حزبهای کروات حمایت می‌کرد. گروه دیگر که پیرتر و محافظه‌کارتر بود ـ یعنی راستگرایان ـ به رهبری «حاجی حافظ ابراهیم افندی ماگلایلیچ»، مفتی «توزلا» و نخستین رئیس سازمان مسلمانان یوگسلاو روی تکیه کردن به دولت و احزاب صرب تأکید می‌کرد. در اکتبر ۱۹۲۱ «سپاهو» در مجمع عمومی سازمان مسلمانان یوگسلاو برنده شد و به عنوان رئیس سازمان انتخاب شد. او در فوریه ۱۹۲۲ از مقام خود یعنی وزارت تجارت و صنایع در کابینهٔ «پاسیچ» استعفا کرد. با وجود این، گروه «ماگلایلیچ» دو پست کابینه را در کابینهٔ ترمیم شدهٔ «پاسیچ» حفظ کرد و به صورت یك حزب جداگانه ـ سازمان خلق مسلمان یوگسلاو ـ درآمد که در انتخابات پارلمانی ۱۸ مارس ۱۹۲۳ در مقابل هر ده رأی که سازمان مسلمانان یوگسلاو به رهبری «سپاهو» به دست آورد فقط یك رأی کسب کرد.

سازمان مسلمانان یوگسلاو، بدون ناراضیان حامی صرب‌ها، در تدوین برنامه خود باتفاق دیگر حزبهای مخالف تمرکزگرایی که در انتخابات ۱۹۲۳ به عنوان صدای واقعی جوامع خود، مشروعیت پیدا کرده بودند و خواستار اصلاح قانون اساسی «ویدوودان» بودند، آزاد بود. در نتیجه، بلوك فدرالیست نوظهوری از حزبهای اصلی مسلمانان بوسنی، کروات و اسلوونی ـ به اسامی: حزب سازمان مسلمانان یوگسلاو به رهبری «سپاهو»، حزب خلق اسلوونی به رهبری «آنتون کورشیچ» و حزب روستائیان جمهوریخواه کروات به رهبری «استپان رادیچ» درسال ۱۹۲۳ به عنوان نمادی از مخالفت فزاینده با برتری صرب‌ها شکل گرفت. رادیکالهای صرب حاکم به سهم خود به این شکل واکنش نشان دادند که هشدار دادند با هر گونه تلاش برای احیای استقلال بوسنی بشدت مخالفت خواهد شد.

با وجود این، رادیکالها که مایل به از بین بردن نفوذ بلوك فدرالیست بودند، نخست حزب روستائیان جمهوریخواه کروات به رهبری «رادیچ» را در آوریل ۱۹۲۳ از حضور در پارلمان بازداشتند، سپس با تشکیل یك دولت کاملاً تمرکزگرا با ناراضیان «داویدوویچ» در مارس ۱۹۲۴ فدرالیست‌ها و دموکراتهای «داویدوویچ» را نومید کردند و سرانجام برای به عقب انداختن زمان از دست دادن رأی اعتماد در پارلمان (ماه مه ۱۹۲۴) به اقدامهای بازدارنده متوسل شدند.

سازمان مسلمانان یوگسلاوی در غیاب «رادیچ» (او به طور غیرقانونی در ژوئیهٔ ۱۹۲۳ از مرز گذشت تا دولتهای اروپایی مختلف را به کمك کردن به جناح مخالف یوگسلاو متقاعد سازد)، به طور فزاینده‌ای در شکل دادن به ائتلافهای ضدرادیکال رهبری را برعهده گرفت. بلوك مخالف متشکل از: دموکراتهای «داویدوویچ»، سازمان مسلمانان یوگسلاو، حزب خلق اسلوونی، چند حزب کوچکتر و تحت حمایت حزب روستائیان جمهوریخواه کروات رادیچ، در بهار سال ۱۹۲۴ متحد شد و در ژوئیه ۱۹۲۴ رضایت غیرمنتظرهٔ پادشاه را برای تشکیل دولت جلب کرد. این نخستین تجربهٔ مسلمانان در داشتن قدرت ملموس (با اختصاص یافتن چهار پست کابینه به سازمان مسلمانان یوگسلاو «سپاهو» به وزارت دارایی و «هالیل هراسنیکا» به وزارت دادگستری رسیدند)، با خشونتهای ضداسلامی فزاینده‌ای توأم بود که مقامهای حزب

رادیکال محلی در بوسنی ـ هرزگووین مشوّق آن بودند و با حملات خشونت‌آمیز به «ترک‌های در رأس قدرت» همراه بود. این تجربه همچنین عمری کوتاه داشت.

شاه «الکساندر» که به طور فزاینده‌ای کابینهٔ «داویدوویچ» را مانعی در راه حقوق ویژهٔ خود و کنترل بر نیروهای مسلح می‌دید، به هیچ وجه قصد نداشت این کابینه را نگه دارد. او در اکتبر ۱۹۲۴ کابینه را وادار به استعفا کرد و بعد اقدام به باز گرداندن کابینهٔ «پاسیچ» کرد، در حالی که کابینهٔ «پاسیچ» به انجام اقدامهای سرکوبگرانه بر ضد حزب روستائیان جمهوریخواه کروات قبل از اعلام دور جدید انتخابات پارلمانی که قرار بود فوریه ۱۹۲۵ برگزار شود، متهم شده بود. در طول این مدت دولت، قوانین ضدکمونیستی را گسترش داد تا شامل حزب روستائیان جمهوریخواه نیز بشود و «رادیچ» را متهم کرد که قبل از بازگشت به یوگسلاوی حزب خود را تابع کمونیسم بین‌الملل (کومینترن) کرده و قبل از بازگشت به یوگسلاوی در اوت ۱۹۲۴ به کشورهای خارجی از جمله مسکو، سفر کرده است. رهبر حزب روستائیان جمهوریخواه کروات، از جمله شخص «رادیچ»، دستگیر شد، اما تلاشهای دولت برای ترساندن جناح مخالف سازمان مسلمانان یوگسلاو را نیز بی‌نصیب نگذاشت و اعضای آن به ترساندن صرب‌ها متهم شدند و رهبران رادیکال خواستار «صربی شدن مسلمانان» شدند.

انتخابات فوریه ۱۹۲۵ برتری سازمان مسلمانان یوگسلاو در میان مسلمانان بوسنی را دوباره بیشتر کرد اما نتوانست اختلافهای داخلی یوگسلاوی را حل کند. با وجود این، دولت جدید «پاسیچ» احساس کرد که آن اکثریت ظریفی که از حمایت آن برخوردار بوده از دست داده و باید شاهد تلاشهایی برای تضمین متابعت جناح مخالف فدرالیست باشد. تلاش دولت برای تحت فشار قرار دادن «رادیچ» زندانی، راه را برای مشارکت بی‌سابقه، هر چند کوتاه آن در کابینه‌های رادیکال باز و مهمتر آنکه، اصل همزیستی با شرکای فدرالیست ـ استقلال‌طلب را که بیشتر به همان اندازه که مفید بودند، ضرر هم داشتند، احیا کرد. با توجه به وضعیت دشوار سازمان مسلمانان یوگسلاو، شدت دادن حملات مرگبار صرب‌ها علیه مسلمانان، بویژه در شرق بوسنی ـ هرزگووین در اواسط دههٔ ۱۹۲۰ (حوادثی در روستاهای شاهوویچی،

باهوری، و ویلوگوراچ)، رواج فزایندهٔ این استنباط که سیاست مخالف با سیاست حاکم منجر به بن‌بست می‌شود به آسانی می‌توان درك کرد که چرا «سپاهو» از دعوت «ولیاووکیچوویچ»، جانشین رادیکال «پاسیچ» برای پیوستن به دولت در آوریل ۱۹۲۷ براحتی استقبال کرد و سازمان مسلمانان یوگسلاو بعد از انتخابات سپتامبر ۱۹۲۷ و ترمیم کابینهٔ «ووکیچوویچ» در فوریه ۱۹۲۸ در دولت باقی ماند.

با وجود این، آنچه بیشتر موجب شگفتی است این است که سازمان مسلمانان یوگسلاو قاطعانه در کنار رادیکالها و بر ضد جناح مخالف «رادیچ» ایستاد و بعد از ترور «استپان رادیچ» و دو نفر از همقطارانش از سوی یك نمایندهٔ رادیکال در تابستان ۱۹۲۸، در کابینه‌های «ووکیچوویچ» و «کوروشچ» باقی ماند.

بروز این شکافها در میان طرفداران حکومت پارلمانی برای شاه «الکساندر» فرصت خوبی ایجاد کرد. او که از قدیم در آرزوی نابود کردن سیستم سیاسی کشور بود، در ۶ ژانویه ۱۹۲۹ گفت: از این پس دیگر هیچ واسطه‌ای بین او و مردم نخواهد بود.

دیکتاتوری شاه «الکساندر» به آرمان وحدت ملی در یوگسلاوی وفادار بود اما در واقع در پشت نقاب وحدت ملی، صربی شدن جامعه را تشویق می‌کرد. تمامی احزاب «قومی یا صنفی» از جمله سازمان مسلمانان یوگسلاوی ممنوع اعلام شده و منحل شدند، اما شاه مراقب بود که تعدادی از افراد جداشده از حزبهای غیرصرب را برای عضویت در کابینهٔ دیکتاتوری برگزینند. از جمله این افراد، «صالح بالییچ» نمایندهٔ سابق سازمان مسلمانان یوگسلاو بود که قبلاً از مسلمانان مایل به کروات محسوب می‌شد. از اوایل دههٔ ۱۹۲۰ ادارات دیکتاتوری به روی مخالفان «سپاهو» و مسلمانان طرفدار صرب باز بود. مفتی «ماگلایلیچ» رئیس‌العلما شد.

آشکارترین اقدام ضداسلامی دیکتاتوری «الکساندر» انحلال بوسنی ـ هرزگووین بود که می‌توان از روی طرح ۶ ناحیهٔ آن، آن را مجسم کرد. فرد برگزیدهٔ شاه در این تلاش «میان سرشکیچ»، رهبر رادیکالهای صرب بوسنی بود که از قدیم تلاشهای حزب خود برای «درآغوش گرفتن ترك‌ها» را مورد انتقاد قرار می‌داد. او احساس می‌کرد بوسنی ـ هرزگووین هم به عنوان یك هویت منطقه‌ای و هم به عنوان

یك مفهوم جغرافیایی باید برای همیشه از صحنه محو شود. او که فردی سرسخت و خودرأی بود، زمانی اعتراف کرد که از منظرهٔ مناره‌ها در بوسنی سرگیجه گرفته بوده است و در تلاش «الکساندر» برای قطعه قطعه کردن و نابود کردن بوسنی ـ هرزگووین از طریق ایجاد ۹ واحد تشکیلاتی تازه، موسوم به «بنات» (۳ اکتبر ۱۹۲۹) که جایگزین ۳۳ بخش اعلام شده در سال ۱۹۲۲ شدند، سهیم بود. چهار «بنات» (ورباس، درینا، لیتورال و زتا) شامل قسمت‌هایی از بوسنی ـ هرزگووین می‌شد اما همواره از نواحی مرزی کروات، صرب و «مونتنگرو» جدا نبودند و به استثنای یك منطقهٔ ساحلی، در همه جا هدف اصلی این بود که صرب‌ها، اکثریت را تشکیل دهند. اصلاحات کوچکی که در اوت ۱۹۳۱ در مرزهای «بنات»ها شد، مانند قانون اساسی دروغین «الکساندر» در ۳ سپتامبر ۱۹۳۱ تأثیر چندانی روی کینه‌توزی دیرینهٔ دیکتاتوری نسبت به این استانهای تاریخی نداشت. قانون اساسی اصلاحی نیز تأثیری در کاهش قدرت استبدادی رژیم سلطنتی نگذاشت. نمایندگان احزاب ممنوعه، مخالفت خود با نظام جدید را در یك سری قطعنامه‌های رسمی که در پاییز ۱۹۳۱ منتشر شدند، اعلام کردند. قطعنامه سازمان مسلمانان یوگسلاوی خواستار بازسازی کشور و واگذاری بیشترین قدرت به واحدهای سیاسی ـ تاریخی شد. به این ترتیب بوسنی ـ هرزگووین باید یکی از این واحدها می‌بود.

ترور شاه «الکساندر» در اکتبر ۱۹۳۴ و برقراری حکومت نایب‌السلطنه تحت ریاست «پرنس پل» سبب شدت پیدا کردن بحران موجود در دیکتاتوری پادشاهی شد که قبلاً ازسال ۱۹۳۱ در مجلس تشریفاتی شروع شده بود. بیشتر مخالفان، شامل سازمان مسلمانان یوگسلاو به «ولادکو ماچك»، جانشین «رادیچ» و رئیس حزب روستائیان کروات پیوستند و در انتخابات ماه مه ۱۹۳۵ «جناح مخالف متحد» را علیه دولت تشکیل دادند. اما هرچند این انتخابات همراه با تقلب، موجب برنده شدن گروه سلطنت‌طلب و به اکثریت رسیدن آنها در پارلمان شد اما «پرنس پل» ترجیح داد نخست وزیر جدیدی را معرفی کند و «میلان استویادینوویچ» جانشین نخست وزیر قبلی شد. او با اغوا کردن سازمان مسلمانان یوگسلاو به پیوستن به ائتلاف حاکم ـ که شامل رادیکالهای سابق (از جمله خود «استویادینوویچ»)، اسلوون‌ها و افراد روی

گردانده از حزب روستائیان کروات می‌شد ـ سعی کرد پایگاه بلوك حاکم را وسیع‌تر کند. حزب حاکم جدید، «اتحاد رادیکال یوگسلاو»، در اوت ۱۹۳۵ از این ترکیب حاکم بر کشور به وجود آمد.

سیاست سازمان مسلمانان یوگسلاو که براساس استفاده از فرصتها بود از منافع مسلمانان در زمان رژیم «استویادینوویچ» که به طور فزاینده‌ای سرکوبگر بود، محافظت می‌کرد اما مسأله بوسنی ـ هرزگووین را به عنوان یك مبحث مهم در برنامهٔ بازسازی دولت مطرح نمی‌کرد.

بنا بر این، وقتی «پرنس پل» تصمیم گرفت در فوریه ۱۹۳۹ دولت «استویادینوویچ» را منحل کند و مسیر گفتگو با مخالفان کروات را دنبال کند، نتیجهٔ کار برای مسلمانان نومیدکننده بود. موافقتنامه‌ای که بین «دراگیشا جوتکوویچ» نخست وزیر جدید و «ماچك»، رئیس حزب روستائیان کروات امضا شد، تشکیل کرواسی خودمختار را که شامل بخشهایی از بوسنی ـ هرزگووین تاریخی می‌شد، تصویب کرد. این بخشها عبارت بودند از «نواحی دروتنا، گراداجاك، برجکو (جنوب ساوا)، تراونیك، بوگوینو، فوینیکا، پروزور، تومیسلاوگراد (دوونو)، لیونو (نواحی مرکزی و جنوب غربی بوسنی)، کنییچ، لیوبوشکی، موستار و استولاك (هرزگووین غربی).» ۳۸ ناحیهٔ باقیماندهٔ بوسنی ـ هرزگووین برای استان صربستان آینده در نظر گرفته شدند و به این ترتیب صرب‌ها تشویق شدند که قسمت اعظم بوسنی ـ هرزگووین را صربستان قانونی بدانند.

در این تقسیم‌بندی مسلمانان به طور کامل نادیده گرفته شده بودند. برای مثال اگر در یك ناحیه کاتولیك‌ها ۳۱ درصد جمعیت و ارتدوکس‌ها سی درصد مردم را تشکیل می‌دادند، آن ناحیه به کرواسی تعلق می‌گرفت و اینکه بیشتر جمعیت را مسلمانان تشکیل می‌دادند، تفاوتی ایجاد نمی‌کرد.

«ماچك» مانند «رادیچ» در صدد محدود کردن نفوذ سازمان مسلمانان یوگسلاو بر جامعه مسلمان بوسنی بود. «محمد سپاهو» هدف اصلی این سیاست، در اوج گفتگوهای «ماچك» با «جوتکوویچ» نخست وزیر، درگذشت. «جعفر بیگ کولنوویچ»، جانشین «سپاهو» از مسلمانان طرفدار کروات بود و از سال ۱۹۲۱ از

موضعگیری حاکم در حمایت از حزب روستائیان کروات حمایت کرده بود، اما در زمینهٔ به کرسی نشاندن این حرف که بوسنی ـ هرزگووین نیز باید به عنوان چهارمین واحد در کنار اسلوونیا، کرواسی و صربستان شناخته شود، سستی نشان نداد. وقتی این تلاش او بی‌ثمر ماند، او و سازمان مسلمانان یوگسلاو درصدد برآمدند که کرواسی مستقل را یك برنامهٔ موقتی در بخش بوسنیایی تصویر کنند.» مرزهای قطعی واحدهای تشکیلاتی کشور ما فقط در قانون اساسی جدید مشخص خواهد شد. این قانون جایگزین قانون اساسی فعلی می‌شود و نمایانگر حرف آخر در این مبحث است.»

مخالفت «کولنوویچ» با تقسیم بوسنی ـ هرزگووین بین صربستان و کرواسی مورد حمایت بیشتر مسلمانان ـ چه با گرایش صربی و چه گرایش کروات ـ قرار گرفت. با وجود این، برای رهبری کروات توافق با صرب‌ها مهمتر از واکنش خصمانهٔ مسلمانان بوسنی بود و احتمال پذیرش یك بوسنی تقسیم شده از طرف صرب‌ها محتمل‌تر بود تا پذیرش استقلال آن.

در طول جنگ جهانی دوم بوسنی ـ هرزگووین به بخش جدایی‌ناپذیر «کشور خودمختار کرواسی» تبدیل شد.

دیکتاتوری «اوستاشا» به بوسنی ـ هرزگووین خودمختاری اعطا نکرد و در آن زمان این سرزمین بین ۱۲ استان تقسیم شده بود که مرکز ۷ استان (هوم، کرباوا ـ پست، لاشوا ـ گلاژ، پلیوا ـ راما، سانا ـ لوکا، اوسورو ـ سولی، وربوسنا) در بوسنی ـ هرزگووین سابق قرار داشت و در ۲ استان اول شامل سه ناحیه از دالماسی، کرواسی و اسلوونیای سابق بود. برعکس، ۵ استانی که مراکز آنها در خارج از بوسنی ـ هرزگووین بود (دوبراوا، گورا، لیواك ـ زاپولی، پوساوی، ووکا) ۳۰ ناحیه از این سرزمین را در اختیار داشتند.

وحدتگرایی کرواسی به شکلی که در بوسنی ـ هرزگووین به اجرا درآمد با ایدئولوژی «اوستاشا» مطابقت داشت و طبق آن مسلمانان بوسنی فقط کروات‌هایی محسوب می‌شدند که مذهب اسلام داشتند. بنا به نوشتهٔ «آنت پاولیچ»: وجدان و آگاهی ملی کروات هیچگاه در عناصر مسلمان بوسنی خاموش نشد و بعد از عزیمت

ترك‌ها بار دیگر نمایان شد.

«پاولیچ» هیچگاه از جلب رضایت مسلمانان با نشان دادن احترام نسبت به مذهب، سمبل‌ها و مراسم آنها، غافل نبود. برای مثال دستور داد که تالار هنری «ایوان مستروویچ» در زاگرب به ۳ منارهٔ بزرگ مجهز و به مسجد تبدیل شود که به همین مناسبت نام آن را مسجد «پاگلاونیك» گذاشتند («پاگلاونیك» لقب «پاولویچ» بود که به معنی رهبر است).

اما با وجود حضور «آدماغامشیچ»، «جعفربیگ کولنوویچ»، «عثمان بیگ کولنوویچ»، «حکیّه هادژیچ» و چند تن از شخصیت‌های مهم مسلمان در میان اطرافیان او، «پاولویچ» هیچگاه در قدرت با مسلمانان سهیم نبود و اصلاً داوران واقعی «اوستاشا» در بوسنی ـ هرزگووین فکر چنین شراکتی را در سر نداشتند، چرا که آنها («آندریا آرتوکوویچ»، «ویکوسلاو لوبوریچ»، «رافائل بوبان»)، کروات‌های کاتولیك‌الاصل بودند. برای مثال در دومین دور انتخابات در پاییز ۱۹۴۱ «پاولیچ» ۲۰ تن از رهبران جنبش «اوستاشا» را به ریاست استانها منصوب کرد. هیچ یك از این ۲۰ نفر مسلمان نبود. ۷ نفر از آنها به ریاست استانهایی منصوب شدند که مرکز آنها در بوسنی ـ هرزگووین قرار داشت. از این ۷ نفر، همه به استثنای یك نفر از قطب کروات در هرزگووین غربی و بوسنی غربی و آن یك نفر نیز اهل «دالماسی»، استان همجوار بوسنی ـ هرزگووین بود.

رفتار خشن و سرکوبگر علیه صرب‌ها، سیاست رسمی «اوستاشا» بود و در بوسنی ـ هرزگووین نیز به اجرا درآمد. قتل عام و ترساندن صرب‌ها سبب فرار آنها به مناطق جنگلی و شروع مقاومت شد. در ابتدا، این گروه نومید و هراسان روستائیانی که دارای رهبری نبودند، ازسوی یك نیروی سیاسی سازمان یافته بود و بنا بر این، بیشتر تحت تأثیر تحریکات دیگران برای انتقام‌گیری قرار می‌گرفت. پیروان جنبش «اوستاشا» به سهم خویش در صدد دخالت دادن مسلمانان در خشونتهای ضدصربی خود بودند. اعتراضات مسلمانان از ۱۹۴۱ از تلاش آگاهانه «کاتولیك»ها برای مقصر معرفی کردن مسلمانان برای قتل‌عام «اوستاشا» و توضیح دادن این وقایع به عنوان «تصفیه حساب متقابل بین مسلمانان و ارتدوکس‌ها» حکایت می‌کند.

مسلمانان مدعی بودند که پیروان «اوستاشا» لباس مسلمانان را می‌پوشیدند و اغلب کلاه مخصوص مسلمانان و ترك‌ها را به سر می‌گذاشتند و جنایتهای مختلفی مرتکب می‌شدند و در زمان انجام جنایت یکدیگر را با نامهای اسلامی خطاب می‌کردند.

در نیمه دوم سال ۱۹۴۱ اعضای طبقهٔ علمای مسلمان و دیگر افراد متشخص از چند شهر سارایوو، پریدور، موستار، بانیالوکا، بیلیانا و توزلا اعتراضات شدیداللحنی برای مقامهای آلمانی نوشتند و هرگونه ارتباط با جنایات پیروان «اوستاشا» را انکار کردند. این اعتراضات نمایانگر ترس نخبگان مسلمان از موفقیت پیروان «اوستاشا» در تیره کردن روابط مسلمانان با صرب‌هاست. اما با وجودی که این اعتراض‌نامه‌ها «تعدادی به اصطلاح مسلمان» را که در عملیات سرکوبگرانهٔ پیروان «اوستاشا» مشارکت کرده بودند، محکوم کرد اما نمی‌توانست خشم «چتنیك»های (سلطنت‌طلبان) صرب و فرمانده‌های آنها در بوسنی را آرام کند. فرماندهان صرب در بوسنی («یزدمیردانگیچ»، «مامچیلو دیوبیچ»، «دوبروساو یودیویچ») مایل بودند جریان تعقیب قانونی را به یك عملیات ضداسلامی تبدیل کنند. از تابستان ۱۹۴۱ «چتنیك»ها به طور فزاینده‌ای کنترل بیشتری روی شورشیان صرب به دست آوردند و جنایتهای وحشتناك علیه مسلمانان شرق بوسنی ـ هرزگووین انجام دادند. قتل عام مسلمانان، معمولاً به وسیلهٔ بریدن گلوی قربانی و انداختن جسد به داخل کانالهای آب، بویژه در شرق بوسنی، «در فوکا، گوراژده، کاینیکی، روگاتیکا، ویشگراد، ولاسنیکا، سربرنیکا» که همگی در کنار دریاچهٔ «درینا» قرار دارند، روی داد. اما شرق هرزگووین نیز شاهد جنایتهای مشابهی بود و در آنجا روستائیان تاسال ۱۹۴۲ با عزمی راسخ در مقابل صرب‌ها که آنها را محاصره کرده بودند، مقاومت کردند.

اسناد «چتنیك»ها ـ برای مثال صورت جلسه «کنفرانس چتنیك» در یاوورین، واقع در ناحیهٔ کوتور ووراش، در ژوئن ۱۹۴۲ ـ نمایانگر عزم آنها به پاکسازی بوسنی از هر چیز غیرصربی است.

به دشواری می‌توان تعداد قربانیان مسلمان این «پاکسازی قومی» اولیه را حدس زد اما می‌توان آن را دهها هزار نفر بیان کرد. مسلمانان بوسنی در طول جنگ ۸۶هزار نفر یعنی ۶/۸ درصد ازجمعیت خود را بر سر عملیات ترور «چتنیك»ها از

دست دادند. با وجود این در ماههای اول ناآرامی، پارتیزانهایی که بیشتر صرب بودند و در ابتدا با «چتنیک»ها چندان گرم نبودند، هدف عملیات سرکوب ضداسلامی قرار گرفتند. برای مثال اگر «بوراك» را مأمن مسلمانان در شرق هرزگووین بود، در نظر بگیریم، در آوریل ۱۹۴۲ غارت، سوزاندن خانه‌ها و قتل‌عام زنان و کودکان از وقایع معمول آنجا بود. علاوه بر این، کمونیست‌ها مجبور بودند ملیت فرماندهان کروات و مسلمان خود را از تشکیلات نظامی صرب پنهان نگه دارند.

«عثمان کارابگوویچ» کمیسر سیاسی کادر عملیاتی پارتیزان در شمال غربی بوسنی در کتاب خود می‌نویسد که چگونه یك پیرزن صرب در ژانویه ۱۹۴۲ در «مانیاسا» به او و یك پارتیزان دیگر پناه داد. «او در حالی که پتوهای پشمی روی ما می‌کشید، گفت: بخوابید کودکان من، آسوده بخوابید، خدا شما را از دست ترك‌های لعنتی محفوظ بدارد. او نمی‌دانست که نام من «عثمان» و نام رفیق من «مویو» بود.»

پارتیزانهای «تیتو» در بوسنی ـ هرزگووین بسرعت به انحصارگری صرب‌ها پایان دادند و پرچم بوسنی را که نمایانگر موجودیت آن به عنوان یك استان بود برافراشتند. «تیتو» در پنجمین کنفرانس حزب کمونیست یوگسلاوی که به طور پنهانی در زاگرب (در اکتبر ۱۹۴۰) برگزار شده بود، این موضعگیری را پیش‌بینی کرده بود.

او در آن زمان گفته بود: «بوسنی به دلیل قرنها زندگی مشترك، بدون توجه به مذهب رایج، یك استان واحد است.» در همان زمان او اظهارات «میلووان دیلاس» را در ردّ این ایده که مسلمانان بوسنی یك گروه قومی هستند (یعنی پیشنهاد یك کمونیست مسلمان) نقض نکرد. در واقع نوشته‌های باقی‌مانده از این دوره، به هیچ‌وجه سعی نداشت مسلمانان را به هیچ شکلی یك گروه قومی تعریف کند، بلکه آنها را به عنوان یك جامعه با حقوقی برابر با صرب‌ها و کروات‌ها به رسمیت می‌شناخت.

«رودلیوب کالاکوویچ»، از کمونیست‌های برجستهٔ صرب منطقه بوسنی در یك سخنرانی پارلمانی در ژانویه ۱۹۴۶ گفت: «مسلمانان بوسنی ـ هرزگووین، به عنوان یك گروه قومی اسلاوی جداگانه ـ اما اکثراً هنوز در سطح ملی اعلام نشده ـ از حقوقی برابر با صرب‌ها و کروات‌ها برخوردارند.»

این ایده که مسلمانان باید خود را یا صرب و یا کروات «اعلام» کنند ایدهٔ هویت ملی جداگانه آنها رادر دورهٔ بین اواخر دههٔ ۱۹۴۰ تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ کنار می‌زد. این زمانی بود که صرب‌ها در بوسنی ـ هرزگووین در رأس امور بودند و با تعقیب قانونی مسلمانان، محاکمه «مسلمانان جوان» از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹، تحمیل یك رهبری مذهبی انعطاف‌پذیر («سلیمان کمورا») از سوی مقامهای رسمی، و حمایت بیشتر مهمترین افراد کادر مسلمان («آودو هومو»، «حایرو کاپتانوویچ»، «شفقت ماگلایلیچ»، «حکیه پوزدراك») از ملیت صرب و حمایت اقلیتی از مسلمانان برجسته («دژمال بیدیچ»، «عثمان کارابگوویچ»، «پاشا گاماندژیچ») از ایدهٔ کلی «یوگسلاو» همزمان بود.

روی هم رفته، مسلمانان از همان مکتب فکری «تیتو» برای رسمیت بخشیدن به هویت بوسنیایی استفاده کردند. در شعر «حمزه هومو» می‌خوانیم: «در سرزمین ما، بوسنی؛ تابلوهای راهنما خودنمایی می‌کنند. روی تخته‌سنگهای بوگومیل‌ها. راه «تیتو» بروشنی روی صخره حك شده است؛ ... رفقا! بوسنی سرانجام راه خود را یافت...»

با وجود این، بعد از سال ۱۹۶۶ «تیتو» به طور فزاینده‌ای روی رهبری کمونیست تندروی بوسنی ـ هرزگووین تکیه می‌کرد که اکنون برخلاف گرایشهای تفرقه‌جویانهٔ صرب‌ها و کروات‌ها، این رهبری اعضایی از میان هر سه جامعه داشت. او به طور همزمان مسلمانان بوسنی را به عنوان یك گروه «ملی» تمام عیار تصویر می‌کرد و به این وسیله آنها را به موقعیتی والا و خوب که به بهای پیروی و فرمانداری از دولت بود، سوق می‌داد. این دوره همان دورهٔ «دژمال بیدیچ» نخست وزیر محبوب «تیتو» از ۱۹۷۱ تا مرگ او در یك سانحه هوایی در ۱۹۷۷ بود. «بیدیچ» بیش از هر رهبر کمونیست مسلمان دیگر روی تأیید ملیت مسلمانان بوسنی پافشاری می‌کرد و اصرار داشت که از دوران ترك‌ها تا به امروز مسلمانان بدون چون و چرا و به وضوح پشتکار و ارادهٔ ملی خود را نشان داده‌اند.

تیتویسم ارتدوکس دورهٔ سوپرفدرالیست، در میان مسلمانان بوسنی ـ هرزگووین پایگاه محکمی داشت و مسلمانان، برخلاف میل صرب‌های بوسنی، به عنوان یك گروه مهم و مسلط در جمهوری خود پدیدار شدند. با وجود این، هرچند دههٔ ۱۹۷۰ و

دههٔ ۱۹۸۰ دورهٔ رنسانسی برای اسلام در بوسنی ـ هرزگوین بود، نمی‌توان گفت که اعتبار رسمی مساجد و تحمل پرهیزگاری و حرمت عمومی سبب کاهش ویژگی‌های دنیوی بوسنی ـ هرزگووین شد.

این حقیقت در آثار هنری آن دوره، مشخصاً، اشعار «ماك دیزدر»، رمانهای «مشاسلیموویچ» و تابلوهای نقاشی «مرساد بربر» نمایان است.

ویژگی‌های ملیت سوسیالیستی مسلمان بوسنی، که در آن فرد می‌تواند از نظر ملیتی، مسلمان باشد اما از نظر مذهبی پیرو فرقهٔ «شاهدان یهوه» (مسیحی) باشد، (این از نوآوریهای عجیب نیست، بلکه از رسوم متداول در شهر «زاویدوویچی» است) در جامعه مسلمان بوسنی به طور کامل پذیرفته شده بود.

از زمان مرگ «تیتو» درسال ۱۹۸۱، اشتهای صرب‌ها در بوسنی نیز سیر صعودی داشته است. اعلامیهٔ «آکادمی علوم و هنر صربستان (۱۹۸۶) که معمولاً توجیه فکری و علائم اولیهٔ ناسیونالیسم فعلی صرب در نظر گرفته می‌شود، شامل تقبیح «ادبیات منطقه‌ای جدید و مصنوعی»، از جمله ادبیات بوسنی ـ هرزگووین می‌شود: «عملاً تا دیروز «مشاسلیموویچ» اجازه نداشت خود را یك نویسندهٔ صرب معرفی کند و پافشاری او روی این نکته که به ادبیات صرب تعلق دارد حتی امروز نیز خریداری ندارد... به این ترتیب، فرهنگ و میراث روحی و فکری صرب کم‌اهمیت‌تر از آنچه که واقعاً هست، پدیدار می‌شود و بنا بر این مردم صرب را از جاپای مهمی برای خود آگاهی تاریخی و اخلاقی خود محروم می‌کند.»

اقامهٔ دعوی علیه شرکت سهامی «آگروکومرس» که «ولیکا کلادوشا» مالك آن بود، درسال ۱۹۸۷ نخستین قدم در سری عملیاتی علیه سران حزب مسلمانان در بوسنی ـ هرزگووین بود و هدف اصلی آن «حمیدیه پوزدراك»، معاون رئیس جمهور یوگسلاوی بود که دورهٔ زمامداری او در هیأت رئیسهٔ گردشی یوگسلاوی در ماه مه ۱۹۸۸ شروع می‌شد. این، نخستین توطئه «اسلوبودان میلوشوویچ» علیه رهبری مسلمانان بود. بعد از سقوط مرکز حزب در ژانویه ۱۹۹۰، بوسنی ـ هرزگووین نیز مسیر تعدد احزاب سیاسی را در پیش گرفت. احزاب جدید که همگی در طول خطوط ملی سازماندهی شده بودند، براحتی علیه کمونیست‌های اصلاح‌طلب در

انتخابات نوامبر ۱۹۹۰ برنده شدند. ائتلاف جدید بآسانی شکل نگرفت اما شامل حزب مسلمان «عمل دموکراتیك» می‌شد که «علی عزت بگوویچ»، ریاست آن را برعهده داشت. «عزت بگوویچ» در آن زمان به عنوان رئیس جمهور بوسنی - هرزگووین انتخاب شده بود.

اینجا محل مناسبی برای تحلیل همهٔ وقایع بوسنی از آن زمان، بویژه بعد از استقلال بوسنی در بهار ۱۹۹۲ نیست. با وجود این از آنجایی که «عزت بگوویچ» اغلب از طرف رهبری صرب (و اخیراً نیز رهبری کروات) به «بنیادگرایی اسلامی» متهم می‌شود، بیان این نکته قابل توجه است که هیچ یك از اقدامهای او این اتهامها را تأیید نمی‌کند.

او همواره برای یك بوسنی غیرمذهبی و چندملیتی مبارزه کرده و حقوق هر سه جامعهٔ تشکیل‌دهنده آن تضمین شده باشد و از این حقوق محافظت شود. پرچم جدید بوسنی نه تنها بازگشتی به علامت شمشیر هلالی شکل عثمانی است که در دورهٔ رنسانس ابداع شد و «هابسبورگ» نیز بعد ازسال ۱۸۷۸ آن را استفاده می‌کرد، بلکه شبیه به علامت گل زنبق دورهٔ قرون وسطی در زمان «کوترومانیچ» است. همچنین هیچ گونه پایه و اساسی برای داشتن سوءظنی نسبت به «عزت بگوویچ» وجود ندارد و نمی‌توان از اعلامیهٔ او چنین استنباطی کرد. این اعلامیه که بیشتر «اعلامیهٔ اسلامی» نامیده می‌شود و درسالهای ۷۰_۱۹۶۹ نوشته شده موجب محاکمه و محکومیت او به چهارده سال زندان با اعمال شاقه در سال ۱۹۸۳ شد.

این اعلامیه در واقع حمایت از آشتی سنن مذهبی اسلامی با روند ترقی و پیشرفت است. در این اعلامیه این طور استدلال شده که بدون حمایت و پشتوانهٔ روحانی که در سنن جامعه‌های غیرغربی ریشه دارد، نمی‌توان به تمدن غرب و فواید آن دست یافت:

«اصلاحاتی وجود دارند که عقل و درایت یك ملت را منعکس می‌کنند و اصلاحاتی هستند که حاکی از خیانت می‌باشند. ژاپن و ترکیه نمونه‌های روشنی از این وضعیت در تاریخ معاصرند. در آغاز قرن حاضر این دو کشور تصویری بسیار مشابه داشتند و بنا بر این کشورهای قابل مقایسه‌ای با هم بودند... سپس هر دو کشور

اصلاحات معروف را دنبال کردند. ژاپن به منظور ادامهٔ حیات خود و نه یك حیات بیگانه، تلاش کرد سنن و روند ترقی را با هم ترکیب کند. با وجود این، مدرنگرایان ترك راه دیگری در پیش گرفتند. امروزه ترکیه یك کشور درجه سه است، در حالی که ژاپن به اوج قلهٔ ملل جهان صعود کرده است... ژاپن بعد از اصلاحات، حروف الفبای پیچیدهٔ خود را که حاوی ۸۸۰ حرف تصویری چینی به اضافهٔ ۴۶ سمبل است، حفظ کرد. امروزه در ژاپن هیچ فرد بیسوادی وجود ندارد در حالی که در ترکیه، ۴۰ سال بعد از رواج حروف الفبای لاتین، بیش از نیمی از مردم بیسواد هستند و این نتیجه‌ای بود که حتی یك آدم نابینا هم می‌توانست آن را پیش‌بینی کند... ترکیه، «خاطرات خود»، و گذشتهٔ خود را از دست داد... در نتیجهٔ این دشمنی با هنر و علم در ترکیه و سایر کشورها، «ملل جعلی» بوجود آمده‌اند یا در راه خلق شدن هستند: کشورهایی که از نظر روحی آشفته هستند بدون آنکه سیما و جهت و مسیری خاص خود داشته باشند.»

«عزت بگوویچ» در این اعلامیه از خلاء بزرگ بین روشنفکران و توده مردم در کشورهای اسلامی سخن می‌گوید. هرچند او در راه یك نظام اسلامی نوین مبارزه می‌کند اما تعهد آن به آزادی فکر، حقوق زنان و امثال آن را مورد تأکید قرار می‌دهد. در این اعلامیه اشاره‌ای به بوسنی ـ هرزگووین نشده است. علاوه بر این، «عزت بگوویچ» در این اعلامیه می‌گوید:

«نظام اسلامی فقط در آن کشورهایی تحقق می‌یابد که مسلمانان بیشتر افراد جامعه را تشکیل دهند. بدون این اکثریت، سیستم اسلامی فقط به قدرتی خام تنزل پیدا می‌کند (زیرا عنصر دوم یعنی جامعهٔ اسلامی وجود خارجی ندارد) و ممکن است به استبداد تبدیل شود. اقلیت‌های غیرمسلمان در یك کشور اسلامی، به شرط وفاداری به سیستم، از آزادی مذهب و تأمین اجتماعی و امنیت برخوردار خواهند بود. اقلیت‌های مسلمان در جوامع غیراسلامی ـ به شرط تضمین آزادی مذهب و برخورداری از یك زندگی معمولی توأم با پیشرفت ـ نسبت به رعایت تمام تعهدات در قبال جامعه، به استثنای اعمالی که خلاف اسلام و به ضرر مسلمانان هستند، وفادار و مقید هستند.»

اندیشهٔ اصلی او این است که در قرآن مدرنیزه کردن جامعه مجاز است اما مدرنیزه کردن در دنیای اسلام فقط در صورتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که در

اسلام ریشه داشته باشد.

وضع اسفناك مسلمانان بوسنی، که کشور آنها در حال نابود شدن است در حالی که جهان محنت‌ها و رنج‌های مردم «سارایوو، گوراژده، سربرنیکا، موستار» و نقاط کوچك بیشمار دیگر را نادیده می‌گیرد، سبب فرسایش و از بین رفتن بلوك ترقیخواه، اسلام بوسنی نشده است. با وجود این، این خطر بزرگ وجود دارد که اگر غرب، این سرزمین را به حال خود رها کند و کرواسی نیز در امور اسلاو جنوب مداخله نکند، این وضع می‌تواند به تغییری وسیع در وفاداری و تبعیت مردم مسلمان بوسنی منجر شود. به دشواری می‌توان تصور کرد که چگونه، ناپدید شدن بوسنی ـ هرزگووین یعنی محرومیت دائم مسلمانان بوسنی از داشتن کشور خاص خود، می‌تواند به ثبات بالکان کمك کند، غرب اروپایی می‌تواند با مسلمانان اروپایی به توافق و تفاهم برسد اما فقط وقتی که ارتباط آنها براساس مدل گفتگوی ملانصرالدین و آن مرد فرانسوی باشد.